

تاریخ بازنده (نقدی بر "تاریخ زنده"، نوشته حسین مرادبیگی)

شعیب زکریائی

بخش چهارم

"تئوری" در برابر انسانیت

یک توضیح کوتاه

همانگونه که ملاحظه خواهید کرد در این بخش آخر نکات و مسائل گوناگون و متنوعی مطرح میشوند که بطور مرتب و فصل‌بندی شده نیامده‌اند (و تازه هنوز بسیاری موضوعات در "تاریخ زنده" باقی میمانند که مورد نقد و بررسی قرار نگرفته‌اند!). زیرا اگر میخواستیم همه موضوعات را زیر تیرهای جداگانه دسته‌بندی کنم، بالاجبار میبایست در مورد هر کدام مفصل‌تر بنویسم و این نوشته از این هم بیشتر به درازا می‌کشید و با تأخیر بیشتری برای انتشار آماده میشد. البته این بخش خود شامل دو قسمت است؛ قسمت اول بیش از یکسال و نیم قبل، بصورت تایپ‌شده حاضر بود و من به امید مرتب ساختن و اصلاح و تکمیل، از انتشار آن خودداری کردم ولی بجز انجام چند تغییر جزئی نتوانستم کار دیگری روی آن انجام دهم. قسمت دوم بعنوان مؤخره، بحثها و نتیجه‌گیریهای کلی تری است در باره چگونگی و چرایی عوارضی که بدان گرفتار آمده‌ایم.

در این بحث در برخورد به قضیه تحقیر تئوری و برخی مسائل دیگر اگر گاهی حاشیه میروم و یا با بودن در زمان "حال" سر به مطالبی در گذشته میزنم و... برای اینست که در عین رعایت اختصار، تا حد توان به جوانب مختلف قضایا پرداخته باشم. امیدوارم خواننده این سطور، خود به رشته ربط دهنده مطالب - که عمدتاً همانا تشکیل حکا و سپس تشکیل حککا و پاره‌ای از عملکردها و نقطه نظرهای افراد و انشعابات مربوط به این جریانات میباشند - توجه کرده و نامرتبی‌ای را که موجود است با دیده اغماض بنگرد.

در اینجا نیز همچون بخشهای پیشین کوشش کرده‌ام آن دیدگاه غیراجتماعی و غیرانسانی، متافیزیکی، دورویانه و فرصت‌طلبانه، مخرب و غیر مسئولانه تحت نام چپ و کمونیسم را که در "تاریخ زنده" و عملکردهای حککا و کل شاخه‌های آن مستتر است افشا کنم و در همان حال (بدون آنکه قصد ایدآلیزه کردن کومه‌له و پرده‌پوشی کمبودهای آنرا داشته‌باشم) آن جنبه‌های انسانی و اجتماعی، آزادیخواهانه، متعهد و شرافتمندانه را که در کومه‌له بود و آن حضرات باصطلاح کمونیست در پی وارونه نمایاندن و دفن آنها بوده‌اند، به یادها بیاورم. بنابراین همانگونه که مشاهده کرده‌اید بحث نقد "تاریخ زنده" که من خود را وجداناً مجبور به انجام آن یافته‌ام، برخلاف تصور اولیه خودم فراتر از متن کتاب مزبور رفت؛ و این امر ناگزیر بود زیرا بدون وارد شدن به بعضی مسائل محتوایی، فقط چندسطری یا چندصفحه‌ای اعتراض‌نامه‌مانند میشد نوشت و نه بیشتر. البته باید باین توجه کرد که گرچه من نقد خود را روی جریان کمونیسم کارگری متمرکز ساختم، اما این بمعنای چشم‌پوشی از نقد عملکردها و نظرات دیگران نیست. من بدین امر آگاهم که بسیاری از آنان که به جریان مزبور حمله میکنند، کارشان نه از موضع دلسوزی نسبت به چپ و طبقه کارگر بلکه در جهت گرم کردن بازار دفاع ایدئولوژیک از حاکمیت سرمایه و توجیه پشت کردن طلبکارانه به آزادیخواهی سوسیالیستی است. بنابراین هراندازه توان اجازه دهد و ضرورت ایجاب کند از انجام وظیفه وجدانی خود در نقد چنان جریاناتی نیز کوتاهی نخواهم کرد.

بعلاوه شاید اشاره به این نکته هم مفید باشد که- همانطور که از نوشته های اخیر من پیداست- نحوه نگرش من به قضایا، همان نیست که در گذشته بوده است. با اینحال هرکس که در دام تعصبات و غرض ورزی های "کمونیسم" مذهبی و اپورتونیستی گرفتار نشده باشد به آسانی متوجه خواهد شد که من همچون گذشته، خود را همچنان در صف دفاع از توده های کارگرو زحمتکش و ستمدیده و جبهه آزادی و عدالتخواهی و سوسیالیسم میدانم، در عین اینکه سعیم بر این بوده که در قید دگمها و تعصبات معمول "چپ" گرفتار نشوم، از اغراض و لافزنیها و مصلحت گرائیهای فردی و فرقه ای و تشکیلاتی بدور باشم و بطور خلاصه انسانی تر و زمینی تر به مسائل مطرح شده برخورد نمایم. کوتاه سخن آنکه من خواسته ام از واقعیات و گذر زمانه درسی بگیرم زیرا:

هر که ناموخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار



ابتدا اجازه دهید به نقل قولهایی از کتاب " تاریخ زنده " نگاهی بیندازیم اگر چه برخی جملات و عبارات آنها تکراری باشد:

"مثل بقیه چپ رادیکال ایران ما هم مخالف استبداد شاه بودیم، این نقطه مشترک همه ما بود و این نه تنها چپ رادیکال که کل نیروهای جنبش ملی- اسلامی را که ترندهای مختلف این چپ نیز به آن تعلق داشتند، در بر میگرفت". (ص ۳۸)

"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حداکثر در مقایسه رفتن به میان توده ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم ... تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی. اختلاف ما با "مشی چریکی" در آن دوره، نمی توانست غیر از این چیز دیگری هم باشد. چون علیرغم اختلاف در شیوه رسیدن به اهداف، در آن دوره، ما همه از خانواده چپ رادیکال ایران و بخشی از جنبش ملی-اسلامی بودیم ...

نه مائوئیسم (مشی توده ای) نه "پوپولیسم و خلق گرایی" و نه "مشی چریکی" هیچکدام ربطی به کمونیسم مارکس نداشتند. این کمونیسم، کمونیسم ملی شده بود، محصول شکست انقلاب اکتبر از روسیه سالهای ۲۸ به بعد بود و در خدمت گرایشات و جریاناتی از قبیل تروتسکیسم، شاخه های چپ مائوئیستی و چریکی، طرفداران جنگ ضد استعماری، مدافعین "حق تعیین سرنوشت"، خود مختاری طلبان، ناسیونالیستها و حتی مذهب یون نیز قرار گرفته بود... نسل ما کمونیسم را نه از مارکس "که از کمونیسم بورژوائی روسی" و از "کمونیسم ملی چینی"، یاد میگرفت، مشکلات "نوسعه نیافتگی"، عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و تبدیل کردن توده مردم به مصرف کننده! به معضل این چپ تبدیل شده بود". (ص ۴۲ و ۴۳. پرناتز از حسین مرادیگی است)

"جهت گیری عمومی فعالیت سیاسی ما کار در میان زحمتکشان و رفتن به محیطهای کارگری بود. اما حتی خود این مسأله یعنی پیوند با کارگران و زحمتکشان نیز بعدها به شکل دفرمه شده و عقب مانده "کار فیزیکی" و نوعی تزکیه نفس در طرد آثار گرایشات "روشنفکرانه" تقلیل یافت. از آن تحقیر کار روشنفکرانه و ارتقا آن تا حد لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک استنتاج شد." (ص ۳۸)

"قبول تز نیمه مستعمره- نیمه فئودال بودن جامعه ایران در مورد ما با اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوائی ایران... خوانائی داشت. گیرائی مائوئیسم بیشتر بخاطر هسته قوی ناسیونالیستی آن بود که با اتوپیهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور در میآید". (ص ۳۹)

خوب، انسان وقتی سطور فوق را مشاهده میکند این انتظار در او پدید میآید که در جای جای کتاب "تاریخ زنده" با ایده هایی

هرچه منسجم تر، راهگشاتر و مالا مال از وجدان بیدار انسانی روبرو گردد. اما متأسفانه همچنانکه در بخشهای پیشین نیز دیدیم، گوئی بازهم جز در افتادن به دام "تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روشنفکرانه" چیز دیگری برایمان مقدر نشده است:

از بخشی از "جنبش ملی-اسلامی" بودن، چگونه انسان همزمان به "بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه" (ص ۲۶۹) تبدیل گشته و "برای جریان مرتجع مذهبی کوچکترین ارزشی قائل" (ص ۲۶۹) نمی شود را فقط "قادر متعال" (که از هیچ همه چیز را آفریده) می تواند برای ما حل کند و بس! همینطور از آنهمه آلودگی به "ناسیونالیسم" و مشتقات آن و مرزبندی پا در هوا با مشی چریکی و غیره، چگونه انسان لایق "مدالها"ی زیرین (آنهم قبل از ظهور منصور حکمت) می گردد را احتمالاً تنها حسین مرادیگی و دیگر "حکمتیستها" میدانند:

"رهبری کومه له آن دوره قبل از هر چیز بر خود فرض کرده بود که باید قدرت باشد (قدرت باشد یا قدر قدرت یا؟) ... که طالب قدرت سیاسی است ... ما نمی خواستیم عامل فشار احزاب سنتی و راست جامعه باشیم، آنطور که مثلاً سازمان چریکهای فدائی میخواست و بود (نداشتن مرز طبقاتی متفاوت چه شد؟). و این مستلزم آن بود که مقاطع تاریخی مهم و نقطه عطفهای مبارزه و اهرمهای قدرت شدن در جامعه را می شناختیم و در آن نقش بازی می کردیم (از طریق رهنمود منصور حکمت در قریب به یک ربع قرن بعد). بعلاوه ما خود را جزو ایت سیاسی و انقلابی جامعه کردستان ایران میدانستیم (وقتیکه قرار است "دانستن" یک عده معدود همه حوادث آینده را رقم بزند، آیا خود را یکسره جزو ایت حکومت سوسیالیستی جامعه کردستان "میدانستید"، برای خلاصی خود و مردم بهتر نبود؟)، خود را به ناسیونالیسم کرد بدهکار نمیدانستیم ... رهبران حزب دمکرات را هیچ حساب نمیکردیم، میخواستیم خود قدرت باشیم نه آنها" (ص ۲۶۹).

من حقیقتاً داشتن چنین دیدگاهی را در گذشته چه نسبت به حاکمیت و چه نسبت به حزب دموکرات، خواه از سوی کومه له در کلیت خود و خواه از سوی حسین مرادیگی بتنهائی بوده باشد حاشا میکنم. بنظر من صدور چنین احکام "تاریخی" ای صرف نظر از اینکه نویسنده خود در حال حاضر بدانها معتقد باشد یا نه، در اساس برای مجیز گوئی و اظهار بیعت نسبت به منصور حکمت و عقاید جدیدتر او و تأکید بر این امر است که جهان و هرچه در او بوده است (از جمله کومه له) بر طبق قوانین "حکمتیستی" (یعنی تبیین ها و تفاسیر متضاد و اپورتونیستی) حرکت میکرده اند. تعجب اینجاست در حالیکه این بزرگان اینهمه مهارت فاشیسم شناسی پیدا کرده اند، سبب چیست که اینگونه مسحور شدن و تبیین فاشیستی نسبت به قدرت را که در سطور فوق بوضوح خودنمایی میکند تشخیص نداده اند.

ما فراموشکاری و تناقض گوئی نویسنده را در مورد کومه له کنار می گذاریم و مدالهایش را به خودش ارزانی میداریم و فقط سؤال می کنیم آیا واقعاً سخنان فوق هیچ قرابتی با نظرات مارکس دارد؟ اینها دقیقاً بیان کننده دیدگاه منصور حکمت در سال ۱۳۷۸ هنگام طرح "حزب و قدرت سیاسی" و در واقع قالب کردن "تئوری" حاکمیت حزبی و "کودتای طبقاتی" بعنوان نمودی از "بلوغ سیاسی" به امت چشم براه معجزه بود. و از آنجا که طرح چنان ایده ای مبتنی بر هیچ پلمیک سیاسی و فکری و هیچ تغییر سیاسی واجتماعی ای در ایران نبود تنها میتوان بدین نتیجه رسید که چنان تئوری ای فقط از یک روان آرزومند و گرفتار در عقده حاکمیت در میآید!

نویسنده ما همچنین فراموش کرده است که در بحث "جنگ حزب دمکرات علیه کومه له"، بخشی از کمیته مرکزی کومه له را از جانب خود و منصور حکمت بیاد حمله گرفته بود که چرا جنگ را بر سر حاکمیت میدانست و بنابراین پایانی برای آن جنگ منصور نبود! حال خود ایشان بدون اینکه از این تناقض گوئی فاحش خم به ابرو بیاورد، در کپی برداری از نظرات جدیدتر منصور حکمت و سرایت دادن آن به گذشته کومه له، کاریکاتوری کودکانه و تفسیری نابخردانه و حتی وارونه از سیاستمداری و آزاد منشی و مصمم بودن کومه له را بعنوان نگرش "کمونیستی و مارکسیستی" و آلترناتیو آن کومه له زمان شاه (که در وصف بدیهایش چیزی فروگذار

نکرده بود) به خوانندگان ارائه می‌کند. مگر خدا به "نسل جدید پرشوری" که چنین آموزگاران را دارد رحم کند! منظور من از همین مختصر سطور فوق این بود تا یادآوری کنم که اگر کسی انتظار دارد که پس از آنهمه چوبکاری کومه‌له زمان شاه از سوی حسین مرادبیگی، ایشان بالاخره ما را به آلترناتیوی بقول خودشان کمونیستی و مارکسیستی رهنمون شوند انتظاریست عبث. همه راهها با تمام آکروبات بازی‌ها و هرزمان به رنگی در آمدن‌ها باید به منصور حکمت و سکت کمونیسم کارگری ختم شود؛ خارج از آن نه حقیقتی و نه راه بهتری موجود است. اما با این تناقض‌گویی‌های فاحش تحت لوای تکامل دادن کمونیسم و مارکس‌آیا معقول‌تر و منصفانه‌تر این نبود که حسین مراد بیگی قبل از هر کس سکت کمونیسم کارگری را در لیست مدعیان به نا حق کمونیسم وارد می‌کرد؟



طبق اظهارات حسین مرادبیگی، ما نیمه مستعمره - نیمه فئودال بودن ایران را قبول داشتیم، "مائوئیست" بودیم و... و اینها بخاطر اتویهایی ناسیونالیسم بورژوائی و هسته قوی ناسیونالیستی موجود در چنان ترزا و ایده‌هایی بود! باید گفت نسبت دادن چنین القابی به ما تازگی ندارد. مخالفین ما در زمان شاه بسته به مواضع سیاسی و ایدئولوژیک خودو یا اطلاعات ناقصی که در مورد ما داشتند، ما را گاهی "مائوئیست" (بیشتر از سوی طرفداران حزب و دولت شوروی) گاهی "سیاسی‌کار (مخالف جنگ مسلحانه)" و حتی گاهی "پارلمنتاریست" یا "روشنفکران بی عمل" و از این قبیل نیز مینامیدند. در هر حال هیچکدام از این القاب و عناوین درست و بجا نبود زیرا ما نه معتقد به نیمه مستعمره - نیمه فئودال بودن ایران بودیم، نه سرسپرده اندیشه مائو و نه حتی مارکس و لنین! بدیهی است که ما از همان نخستین گامهای شکل‌گیری و تجمع اولیه (یعنی حتی قبل از تعهد به فعالیت تشکیلاتی ادامه دار)، خود را جزئی از جنبش کمونیستی و مارکسیستی جهانی به حساب می‌آوردیم. بدون توجه به بار مثبت یا منفی خود مقوله "ایسم" و همچنین بدون هواداری یا ضدیت متعصبانه با این یا آن "ایسم"، خود را ملزم به مطالعه و تفحص بویژه در آثار شخصیت‌های صاحب نام و معتبر این جنبش میدانستیم و لذا امر آزادی طبقه کارگر از ستم و استثمار سرمایه‌داری، تشکیل حزب پیشاهنگ این طبقه، دخالتگری در همه مسائل مربوط به تمامی ستمدیدگان و غیره و غیره را از وظایف تخطی ناپذیر خویش تلقی میکردیم. بنابراین همچنین این نیز بدیهی است که ما (و بقیه چپ ایران) از یکسو میراث‌گیر جنبشی کمونیستی جهانی با همه اختلاف نظرها و تضادها و قوت و ضعفهایش و از سوی دیگر گیرنده‌ای با ویژگیها و نقاط قوت و ضعف خود بودیم. از وظایف هر نیروی چپ مسئول و متعهد به امر آزادی و انسانیت اینست که منتهای تلاش را در امر شناخت اشتباهات و کجرویهای جنبشی که خود را بدان متعلق میدانسته است به انجام برساند. اما مثل روز روشن است که این کار - در جهت خوش آمدن یا راضی کردن وجدان خود و چند نفر دوروبر - با تراشیدن "ایسم" برای خود و یا دیگران و سپس بار کردن چند بدوبیراه و لعنت بر آن (از جمله بر مائو) راه بجائی نمیبرد. از لحاظ بیان بیطرفانه واقعیات نیز نگاه کنیم، گفته حسین مرادبیگی صحیح نیست؛ من هرگز از هیچکدام از رفقای خود نشیده‌ام که خود یا تشکیلات را "مائوئیست" بنامد یا "مائوئیست" بدانند و برعکس مطمئنم که تعدادی از رفقایمان همان وقتی که در زندان بودند نظرات مائو درباره "تضاد اصلی و عمده" و از این قبیل را کاملاً زیر سؤال برده و رد کرده بودند (خود حسین مرادبیگی نیز تحسین نسبت به خود را در این رابطه که وقتیکه در کردستان عراق بوده چگونه با یکنفر علیه نظرات مائو بحث میکرده فراموش نکرده است). و تغییرات فکری‌ای که پس از انقلاب در کومه‌له روی دادگواه بارز این امر است. البته همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام، ما به مائو و نظراتش سمپاتی داشتیم و آثارش را مطالعه می‌کردیم. زیرا حزب کمونیست چین در آن هنگام برای ما کمونیست‌های یک کشور تحت سلطه مانند ایران مظهر رادیکالیسم جنبش کمونیستی بود؛ هم یک انقلاب عظیم پیروزمند را پشت سر گذاشته بود و هم در برابر افتضاحاتی که حزب کمونیست شوروی و احزاب

برادر (در واقع احزاب نوکر) بپا کرده بودند، زبان اعتراض بود.

اما نکته اصلی‌ای که من در اینجا می‌خواهم بدان اشاره کنم اینست که اصلاً چرا باید از مائو تصویری آنچنان سیاه ارائه شود که گویا یک شرط کمونیست بودن یا کمونیست شدن هر کس، تکفیر مائو و نظرات اوست؟! مائو و همراهان او که در حزب کمونیست چین متشکل شده بودند، انقلاب بزرگ و تاریخی‌ای را به پیروزی رهنمون شدند که اگر چپ‌های از نوع خیلی کارگری و خیلی کمونیستی ما یک میلیونیم آنرا فقط شروع هم کرده بودند، فریاد لاف‌زنی‌شان مردم را از هر چه انقلاب است بیزار کرده بود. انقلاب مردم چین به رهبری حزب کمونیست چین، روابط ظالمانه و ارتجاعی فئودالی و بساط حکومت‌های نوکر امپریالیسم را از سرزمین چین جارو کرد و روح شجاعت و سربلندی در آسیائیه‌ها و مردمان کشورهای تحت سلطه دمید. مائو و حزبی که او در رأس آن بود پیام‌آور "بگذار صد گل بشکند" و فراخوان دهنده زحمتکش‌شان برای رهائی از همه بیعدالتی‌ها بودند. اما اگر این حزب از "حزب رهائی خلق" به "حزب حاکم بر خلق" تبدیل گردید (و بعداً تئوری "سه جهان" در خدمت ساخت و پاخت با دولتها عرضه داشت)، این سرنوشتی خاص حزب کمونیست چین نبوده بلکه همه احزاب کمونیست (و یا مدعی کمونیسم) بویژه در کشورهای موسوم به جهان سوم، کم و بیش سرنوشت مشابهی پیدا کردند و این امر صرفاً به کمبودهای اندیشه مائو و یا احتمالاً به عدم دسترسی به "در افروده"‌های منصور حکمت مربوط نیست.

مائو هم مانند هر فرد دیگری که با اهداف آزادیخواهانه، انسانی و سوسیالیستی پا به میدان مبارزه می‌گذارد، دارای نقاط قوت و ضعف خود بود. شرط انصاف و هوشمندی برای هر فرد مبارز اینست که گفته‌ها و تزه‌های او را سبک و سنگین کند، درست را از نادرست تشخیص دهد و از تجربه چین چیزی فرا بگیرد نه اینکه خود را عقل کل و آگاه بر حقیقت نهائی تصور کند ولی در واقع تزه‌های از لحاظ تئوریک در همان حد مائو و یا حتی بدتر از آن (از لحاظ نتایج عملی) ارائه دهد.

مثلاً شما به نظرات دوران "کمونیسم کارگری" منصور حکمت درباره مسئله ملی نظری بیفکنید. من در بخش‌های پیشین آنرا اپورتونیستی - شوونیستی نامیده‌ام. زیرا تئوری جدید ایشان فقط و فقط می‌تواند در خدمت شوونیسم ملی و کمالیسم (فاشیسم پان-ترکیستی به سردمداری کمال آتاتورک در برخورد به ملل و اقلیت‌های غیرترک) و امثال آن قرار گیرد. چراکه بزعم ایشان برای حل بنیادی مسئله ملی باید با نفس موجودیت ملی انسانها و یا ملت سازی ناسیونالیستها مخالفت و مقابله کرد (آتاتورکیسم با نامیدن کردها بعنوان "ترک کوهی" همین کار را می‌کند). در عین حال اینرا نیز اضافه کرده است که در جائیکه مسئله ملی واقعاً به یک مسئله حاد و مبرم جامعه تبدیل شود باید از طریق تشکیل دولت مستقل (چنانچه ملت مربوطه به آن رأی دهد) و یا (در صورتیکه رأی بر جدائی داده نشود) با برسمیت شناختن حق شهروندی برابر با دیگر افراد کشور صرفنظر از ملیت، به حل مسئله اقدام کرد. یعنی در واقع آنجا که تئوری حکم می‌کند، حکم شوونیستی است و نه تنها هیچگونه دفاعی از ملت ستم‌دیده در کار نیست بلکه همگام و هم‌آواز با ملت و دولت ستمگر در نفی و اسیملاسیون ملت تحت ستم هدف‌گیری میکند؛ و آنجا که از حل مسئله ملی "دفاع" می‌کند، تئوری ایشان به پشت صحنه می‌رود و هیچگونه اصل راهنمایی در کار نیست! پس وقتیکه هیچ تئوری‌ای و هیچ اصلی برای تشخیص حاد بودن یا حاد نبودن مسئله ملی وجود ندارد لاجرم تنها "صدر" یا "لیدر" و یا مرجعی شبیه به آن است که فرمان شکستن احتمالی سکوت اپورتونیستی در برابر ستمگری ملی را صادر می‌کند! (در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که در این حال نیز "راه حل" ایشان دارای چه اشکالات اساسی است و مثلاً هنگامیکه ملت مربوطه به جدائی رأی نمیدهد باید از حق اظهار وجود بعنوان یک ملت صرفنظر کند).

اشکال تئوری "درباره تضاد" مائو نیز دقیقاً همان ایراد فوق‌الذکر است با این تفاوت که تئوری مائو در آن هنگام آزار ملی و از این قبیل در پی نداشت. مائو می‌گفت در یک جامعه همیشه یک تضاد، تضاد اصلی است (مثلاً تضاد بین خلق از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر) و بقیه (مثلاً تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار) در برابر آن فرعیند. بنابراین تمام هم و غم حزب پیشتاز باید صرف

حل تضاد اصلی گردد تا اینکه این تضاد جای خود را به تضاد دیگری که قبلاً فرعی بود بدهد و در اینحال باید به حل تضاد جدید همت گماشت. اما چه هنگام و بر اساس چه فاکتورهائی این تضادها جای یکدیگر را می‌گرفتند و معضل حاشیه‌ای سابق به معضل حاد فعلی تبدیل میشد در تئوری ایشان معلوم نبود. بنابراین تنها خود "صدر مائو" و یا مرجع دیگری در حد او میتوانست قضیه را فیصله دهد! مینیم برچسب زدن و تکفیر و اعلام "برائت از مشرکین"، کسی را به منجی نهائی و آورنده آخرین پیامهای رهائی بخش تبدیل نمیکند؛ نگرش‌ها یکیست!

و یا بعنوان یک تجربه بسیار منفی میتوان به اقتضاح "انقلاب فرهنگی" چین تحت رهبری مائو اشاره کرد. طی این ماجرای پر از هتاک و سرکوبگری و اعمال غیرانسانی از سوی "گارد سرخ" نسبت به "گام‌نهادگان در راه سرمایه داری"، در واقع حزب کمونیست چین قدم بزرگی در جهت تکمیل "یک بنی شدن" و اعمال دیکتاتوری تک حزبی بسرکردگی مائو برداشت. جهانی‌نظر ناظر بر پروسه یک بنی کردن حکا و تشکیل حککا برهبری منصور حکمت (و همینطور دیگر انشعابات بعدی این جریان)، دقیقاً همان دیدگاه ناظر بر انقلاب فرهنگی چین بود. اگر گورستان سیاسی و فکری ایران آریامهری اجازه نداده بود که اطلاعات صحیحی از اوضاع جهان از جمله انقلاب فرهنگی چین کسب کنیم، اما بعدها که دیگر در میان چپ‌ها کسی نمانده بود که از آن انقلاب کذائی آگاهی نیافته و اعلام انزجار نکرده باشد. با اینحال دیدیم که تاریخ در مقیاس بسیار کوچکتر تکرار شد و بر اساس همان نگرش و شبیه همان روشی که مائو و پیروانش به بحران حزبی و اجتماعی چین پاسخ گفتند، "گارد سرخ" فراکسیون کمونیسم کارگری نیز به میدان تکفیر و تصفیة "سدکنندگان تشکل یابی سوسیالیستی طبقه کارگر" قدم نهاد. یعنی در واقع هستی یافتن حککا (حزب کمونیست کارگری ایران) تماماً بر اساس دیدگاهی مائوئی (ومشابهان او) بوده است. حال چه اندازه حزب و جامعه چین سوسیالیستی شده حککا هم بدانگونه کارگری و کمونیستی شده است! متأسفانه هیچکدام از ما در آن هنگام در برابر پدیده "کمونیسم کارگری" سپر دفاعی فکری‌ای نداشتیم ولی خوشبختانه شرایطی پدید آمد که ارزشهای اصیل پا گرفته طی سالیان متمادی در کومه له، از درغلطیدن تمام سرمایه‌های انسانی کومه‌له به دام کمونیسم پررنگ و ریای مزبور جلوگیری کرد. بعداً به این مسأله مهم بازخواهم گشت.



هینطور واقعاً چرا باید مشکلات "توسعه نیافتگی" و عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و از این قبیل (به نقل قولها مراجعه کنید) معضل چپ نباشد؟ مگر توسعه نیافتگی، کم به توده‌های زحمتکش لطمه زده و یک تنزل قیمت در کشورهای با اقتصاد تک محصولی میلیونها مردم را به خاک سیاه نشانده و آنها را در جهنم قحطی نینداخته است؟

بعلاوه کدام عقل قبول می‌کند که یک تشکیلات چپ بدین خاطر با توده‌های کارگر و زحمتکش ارتباط برقرار کند- تا آنجا که بقول حسین مرادیگی حتی کار به "شکل دفرمه شد و عقب مانده" کار فیزیکی "و نوعی تزکیه نفس" هم بکشد - برای اینکه معضل عقب‌ماندگی اقتصادی و صنعتی ایران را حل کند؟! آیا واقعاً ما اینقدر از عقل و منطق فاصله گرفته بودیم که نتوانیم تشخیص دهیم راههای آسانتر و با صرفه‌تری با "اتوپیه‌های ناسیونالیسم بورژوائی ما" خوانایی دارند؟

اما از اینها گذشته، چرا نباید مسأله پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور دغدغه فکری چپ کمونیست باشد؟ قرار است همه اینها به سوسیالیسم پاس داده شود؟ در اینصورت با چه اندوخته‌ای از دانش‌های لازم، اقتصاد کشور را اداره خواهید کرد و وسائل تولید را که قرار است به مالکیت اجتماعی در آیند چگونه ادامه کارکردشان را تأمین خواهید نمود؟ آیا چنین چپی اصلاً توان بقدرت رسیدن خواهد داشت و اصلاً کسی برایش تره هم خرد خواهد کرد؟ و آیا اگر تصادفاً برای چنین چپ نابخردی- که خود صراحتاً احساس مسئولیت و داشتن طرح برای پیشرفت تولید و اقتصاد را مغایر با ایدئولوژی خود اعلام کرده (تحت این عنوان که او باید در خدمت طبقه

کارگر و برقراری حکومت کارگری باشد نه در خدمت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری) - احتمال دستیابی به حاکمیت وجود داشته باشد ، هر کس تخصصی اندوخته و عقلی در سر و سرمایه‌ای در کار داشته باشد، "نا عادی شدن اوضاع"، از دست چنین حکومت کنندگانی نخواهد گریخت؟

با لاف‌زنی و گزافه‌گویی، سوسیالیسم حاصل نمی‌شود مگر اسباب ایجاد چنین جامعه نوینی واقعاً آماده شده باشد. هر کس که اطلاعی از اوضاع شوروی پس از انقلاب اکبر داشته باشد، میدانند که چگونه لنین از نداشتن تخصص و دانش لازم برای گرداندن چرخ اداری و اقتصادی کشور در میان بلشویکها مینالد و یا برای جلب "سرمایه‌داران با وجدان" در جهت راه‌اندازی اقتصاد با روش سرمایه‌داری (تحت نظارت و کنترل بلشویکها) در افتناع حزب چه تلاش سختی بعمل می‌آورد (منظور من این نیست که نتیجه بگیرم گویا کارگران و بلشویکها نمی‌بایست دست به انقلاب میزدند؛ این بحث جداگانه‌ایست). و یا چگونه این حکومت جدید مجبور می‌شود که مثلاً کسی را که مدتهای طولانی در طی جنگ داخلی در انواع توطئه‌ها برای براندازی دولت شوروی شرکت کرده است، نه تنها هیچ مجازاتی نکند بلکه سفارت حکومت شوراهای آمریکا را به او بسپارد! ("دوران سرنوشت‌ساز یک انقلاب"، از جعفر رسا). چنانچه چپ تو خالی بخواهد با شعار و تهییج تو خالی از انجام کارهای ضروری شانه‌خالی کند، واقعیات سرسخت او را به انجام همان کارها وادار خواهد ساخت منتها این بار با قیمتی بس گرانتر و شرایطی بس ناگوارتر و آخر الامر با دست یازیدن به دروغ و ریا و سرکوب برای تصفیۀ "عناصر گام نهاده در راه سرمایه‌داری" و حقه‌کردن "سوسیالیسم" حکومت کنندگان به توده‌ها. یعنی، گیریم با این تزه‌های مشعشعانه، حککا به قدرتی دست یافت ولی - همچنانکه قابل پیش‌بینی - است، توده‌های زحمتکش از نحوه اداره جامعه توسط این حزب ناراضی شده و خواستار تغییر حکومت گشتند، آیا حزب مزبور حاضر به کنار رفتن خواهد شد یا اینکه خواهد گفت "ما برای سوسیالیسم انقلاب کردیم نه ارزان شدن نان!"

چرا ما - حال که توانائی برانداختن نظام سرمایه‌داری موجود نیست و طبقۀ کارگر عجزاً نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این امر خطیر را به انجام برساند - نباید از انقلاب اکبر این درس را بگیریم، که از هم اکنون به سرمایه‌داران با وجدان یعنی سرمایه‌دارانی که حاضر به تبعیت از یک قانون دموکراتیک بوده و برای ثروتمند شدن سریع همه مرزهای حقوق انسانی را زیر پا نمی‌گذارند، اعلام نکنیم که ما نیز حاضر به مراعات همان قوانین هستیم و چرا خود ما پیش‌تاز و ترویج‌کننده و پیش‌برنده چنین قوانینی نباشیم؛ قوانینی که در آن مطابق پیشرفته‌ترین قوانین دموکراتیک جهان سرمایه‌داری، حق دفاع و اعتراض، حق اعتصاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تأمین یک زندگی در خور انسان امروزی برای کارگران برسمیت شناخته و تضمین شده باشد؟ چرا ما همراه با انسانی‌ترین و دموکراتیک‌ترین سیاستها و قوانین دفاع از مصونیت فرد در برابر هرگونه تعرض، چاره‌کننده صادق و مدبر فرار مغزها و فرار سرمایه‌ها نباشیم و همینطور پیش‌تاز و مشوق بازگشت آنها؟

بی‌وجدان‌ترین، جنایتکارترین، فاسدترین و درنده‌ترین دستگاه سرمایه در ایران خود دولت و حکومت مبتنی بر سیستم دیکتاتوری است که اکنون مافیای ثروت و جنایت روحانیت عمامه‌دار و اسلحه‌دار هم بدان اضافه شده است. چنگ‌اندازی بر ثروت بادآورده نفت (و دیگر معادن ایران) - بدون پس دادن حساب حتی یک شاهی آن از سوی این حاکمیت مافیائی - سرچشمۀ اصلی حیات این دستگاه جهنمی قتل و غارت و شکنجه و تحمیق در ایران و منبع پشتیبانی از دیگر درندگان اسلامی در دیگر کشورهاست. چپ از وضعیت بازار نفت، از نحوه چاپیدن آن توسط مافیای دولتی و... چه میداند؟ هیچ! چه آلترناتیوی برای صرف بودجه نفت دارد، آیا اقتصادی متکی به نفت در نظر دارد یا بدون آن و چگونه؟ چه سیاست خارجی‌ای باید اتخاذ کند تا با تحریم سیاسی و اقتصادی دیگر کشورها روبرو نشود و در اثر فلج شدن اقتصاد متکی به نفتی که به ارث برده است، کشور با قحطی روبرو نگردد؟... برای چپ ایران انگار نه انگار که نفتی در این کشور وجود دارد و دولت و اقتصاد متکی به آن (در برنامه حزب کمونیست ایران اشاره‌ای به مسأله نفت شده که این نتیجه

پیشنهاد برخی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له بود؛ بنابراین می‌بینیم اگر ما زمانی بدلیل بی‌تجربگی و جوانی یا در زندان ماندن، از پرداختن به بسیاری مسائل حیاتی جامعه، محروم و ممنوع شده بودیم و بنابراین آنرا باید از کمبودهای ما شمرد، "کمونیست کارگری" ما را به کاری که نکرده‌ایم "متهم" می‌کند و سپس از موضع "کمونیسم" مذهبی و "پاک و منزّه" خود آنرا گناه ما به حساب می‌آورد!



و حال به مسئله "لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روشنفکرانه" و از این قبیل که "تاریخ زنده" ما را بدان متهم می‌کند بپردازیم:

نحوه تلقی حسین مرادیگی و همفکران کنونی ایشان از مقوله تئوری با توجه به مقام پیامبرگونه‌ای که برای منصور حکمت قائل شده‌اند، انسان را بیاد قضیه "مجتهد و مقلد" آخوندهای شیعه می‌اندازد؛ برطبق منافع دکان این آخوندها انسان یا باید "مجتهد" باشد یا "مقلد"! و نگاه حسین مرادیگی‌ها به مشکلات تئوریک در کومه‌له نه نگاهی تاریخی و ماتریالیستی بلکه فقط و فقط برای تثبیت مقام اجتهاد منصور حکمت بوده و بنابراین بسیار غیر منصفانه و سطحی بوده و فقط بدرد اقناع مقلدهای ایشان می‌خورد.

من میدانم که لاقیدی در امر بحث و مطالعه تا حدودی (نه بعنوان جریان مسلط) در کومه‌له زمان شاه باب شد. اما این امر مطلقاً در مورد اعضای قدیمی کومه‌له صدق نمی‌کند (دستگیر شدن و شکنجه شدن - شاید در نود درصد موارد - برای نام بردن از تحویل دهنده و تحویل گیرنده "مدارک جرم" یعنی کتابها و جزوات "ممنوعه" دلیل بارز این ادعاست) و چنین حالتی تنها پس از دستگیریهای سال 53 پیش آمد. این نیز بنظر من از بروزات فعالیت سیاسی در شرایط دیکتاتوری است که اجازه هیچ حرکت علناً و وسیعاً فکر شده و تصمیم گیری در یک شرایط "نرمال" نمی‌دهد؛ گاهی تقدس "عمل" و عمل‌گرایی صرف (و بیهوده بودن "حرافی") و گاهی تقدس "تئوری" و تئوری‌گرایی صرف (و سواس و ترس از شرکت در هر حرکت "حساب نشده و بی برنامه")، ذهن فعالین را تسخیر می‌کند. و گرچه هر کدام از این زیاده‌رویها، ایده‌های توجیه‌کننده خود را نیز پدید می‌آورد و بنابراین بحث و مناقشه مربوط به خود را ضروری می‌سازد، اما همواره باید در نظر داشت که سرچشمه اصلی چنین کجرویهای رژیم ددمنشی است که در اکثر موارد شاخ و بن هر نهال فکر آزادیخواهی را قطع می‌کند و از "خبث طبقاتی" رهروان و اندیشه ورزان چپ ناشی نمی‌شود.

بدیهی است که از مطالعه صرف کتاب و جزوه، تئوری در نمی‌آید (ولی برای دستیابی به تئوری صحیح و یا نسبتاً صحیح حتماً لازمست)؛ چه آنگاه که تئوری‌ای نسبتاً همه جانبه مانند اندیشه‌های مارکس در دسترس باشد و چه بدتر از آن آنگاه که هیچ تئوری‌ای موجود نباشد (و برای چپ ایران بدلیل سرکوب، یا در دسترس نبود و یا آنچه هم بدست می‌آمد بسیار ناقص و سرو پا شکسته بود). بلکه - چنانچه بخواهیم بیان و توصیف ساده‌ای از این مسئله بدسیم - باید تبادل پیچیده و دائمی متقابل بین اصول و اندیشه‌های رهنمای مطالعه شده و بحث شده از یکسو یا پراتیک اجتماعی از سوی دیگر صورت گیرد. "فعالیت تئوریک" برای روشن ساختن هر چه بیشتر اهداف مبارزه اجتماعی و راه رسیدن به اهداف است. هر چه فضای فعالیت سیاسی گشاده‌تر و میدان تقابل اندیشه‌ها بازتر و آزادتر باشد، امکان رشد، درک و جذب ایده‌های علمی مبتنی بر شناخت علمی جامعه بیشتر خواهد شد و در غیر اینصورت دستاوردها اندک و پیشروی مستلزم اشتباهات و قربانی‌های فراوان و رنج و زحمت طولانی مدت خواهد بود.

البته اینهم انتظار نابعثی است که گویا عده بخصوصی میتوانند پیدا شوند که در اثر نهیب "انتقادهای کوبنده" حسین مرادیگی‌ها "تحریک تئوریک" خود را افزایش داده و به تولید روزانه تئوری بپردازند! برعکس؛ گاهی ایده‌های عجیب و غریبی هم مطرح می‌شود که انسان عطایشان را به لقاییشان می‌بخشد! یادم است (از قول فؤاد بدون اینکه از کسی نام ببرد) در همان اوائل که در مطالعه و بحث داشتیم جدی‌تر می‌شدیم، رفیقی طی یک بحث ایده نامعقولی را مطرح می‌کند مبنی بر اینکه سرچشمه همه دردها - یعنی حتی درد جسمی نیز - اشکال در "ایدئولوژی" است! در وقت مناسبی یکی از حاضرین جلسه شروع به مالیدن کتف خود می‌کند. سبب را می -

پرسند، می گوید "ایدئولوژی کتفم درد می کند!" با همین شوخی، عمر تئوری رفیق ما نیز به پایان رسید (یا ظاهراً به پایان رسید). شاید منظور حسین مرادیگی از "تمسخر فعالیت تئوریک"، چنین طنزها و شوخی‌هایی بوده باشد. ولی او باید قبول کند که در غیاب "آکادمی فعالیت تئوریک" و امکان ناپذیر بودن تشکیل چنین آکادمی‌ای در آن شرایط، گاهی همین طنزها- اگر چه کمی رنجاننده هم بوده باشد- بسیار به صرافه‌تر و کارسازتر از مثلاً ساعتها صحبت کردن بود. حال اگر رفیق ما پس از دهه‌ها، با استفاده از "مارکسیسم ناب" بعلاوه در "افزوده‌ها"، کتابی از نوع "تاریخ زنده" بنویسد، حساب کنید که دهه‌ها قبل در زمان شاه، "تشکیلات" از دست تئوریهای او چه کشیده و او نیز از دست تشکیلات چه کشیده است (آخر ایشان در کتاب خود- ص ۶۵- مدعی است که مدتها قبل از سقوط رژیم شاه، هم به سرمایه‌داری بودن ایران معتقد بوده و هم مائوئیسم و نیمه مستعمره- نیمه فتودالی بودن ایران را رد کرده است. اما چرا از این اعتقادات خیری به تشکیلات نرسیده- تشکیلات همچنان "مائوئیست" و غیره باقی مانده و ایشان هم کماکان عضو "مائوئیستها"-، گمان غالب من اینست که دلایل تئوریک ایشان باید لحظه‌ای بوده باشد)!



با چنان شاهکارهایی از تناقض و خودنمایی که در بخش‌ها و صفحات پیشین نشان داده‌ایم، "تئوری یافته" ما به قضاوت در مورد فؤاد نیز پرداخته است:

"فؤاد مصطفی سلطانی از جمله یکی از رهبران مشهور کومه‌له در سال ۵۸۹۵۷ و همچنین از بنیانگذاران "تشکیلات" در سال ۴۸ بود. در دوره قبل از دستگیری در سال ۵۳ نیز در میان جمع اولیه محبوب و با اتوریته بود. فؤاد انسانی انقلابی و جسور و خون‌گرم بود... فؤاد تجسم واقعی کومه‌له سال ۵۸۹۵۷ بود. بدین معنی از نظر تئوریک خط بسیار عقب مانده و تجربه‌گرایی صرف درون کومه‌له آن دوره را، تا وقتی که زنده بود، نمایندگی میکرد. اما در عمل و پراتیک سیاسی آنجا که لازم بود قدم پیش گذاشت، انقلابی و رادیکال عمل میکرد و این عقب‌ماندگی تئوریک را با پراتیک انقلابی خود جبران میکرد... او در بحثهای درونی از منسجم‌ترین مدافعان تز "نیمه مستعمره- نیمه فتودال" بودن جامعه ایران بود". (ص ۳۰۲)

اگر جناب نویسنده ما کمی واقع‌بینانه به سطح اندیشه‌های خود مینگریست و بنابراین برای یادگیری از مائو کوششی بخرج میداد میدید که مائو همچون پیشینیان بارها به درستی گفته‌است که تئوری راهنمای عمل است. اگر از لنین آموخته باشد میداند که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست. بنابراین علت اظهارات نقل شده یا اینست که نویسنده ما دانشی از پیشینیان نیندوخته یا اینکه متوجه نیست چه میگوید و یا اینکه باز هم پروپاگاندی به نفع گرم کردن بازار حزب مربوطه و شوق تأیید از سوی دیگر دانشمندان حزب، ایشان را به این افاضات منسجم رهنمون گشته است. بنظر من همه عوامل فوق دخیل هستند.

اگر فؤاد آنچنان مدافعی برای تز مذکور بود، پس چرا وقتیکه بحث دیدگاه یک و دو در کومه‌له مطرح شد، در تشکیلات مریوان- که از همه بیشتر با فؤاد در ارتباط بود- حتی یک نفر طرفدار "دیدگاه یک" (مهم بودن بقایای روابط نیمه فتودالی) نبود و یا حتی یک نفر را در تمام کومه‌له نمیتوان پیدا کرد که فؤاد به ترویج این تز - بعنوان نظر قطعی خود یا سازمان- برای او پرداخته باشد؟ آری بحث در مورد مقوله مذکور- همچون بسیاری مسائل دیگر- و بنابراین استدلال له یا علیه آن (حتی از سوی یک فرد واحد!) در میان ما وجود داشت؛ اما چرا حضور مسأله وجود یا عدم وجود بقایای روابط نیمه فتودالی در بحثها دلیل عقب‌ماندگی کسی یا جریانی است؟ (با چنین فلسفه درخشان حکمتیستی، همه جوانان باید از افکار و حرکات دوران کودکی خود، میانه‌سالان از دوران جوانی و کودکی و پیران از تمام عمر خود بدلیل اشتباهات و نادانی‌هایی که داشته‌اند شرمگین و متنفر باشند و سرانجام همه به این نتیجه برسند که اصلاً به دنیا آمدنشان اشتباه بوده است و آخر سر هم، خودکشی تنها راه نجات از اینهمه بدی در خود و دیگران خواهد بود!)

برعکس، من فکر می‌کنم اگر بفرض محال این موضوع در مباحث درونی ما حضور نداشت، اکنون میتوانستیم آنرا بعنوان پرت بودن کامل خود از واقعیات جامعه شاهد بگیریم. و در واقعیت هم دیدیم که دسیسه‌چینی‌ها و حرکات مسلحانه اربابان و رؤسای قلدر و مرتجع عشایر در بسیاری از مناطق کردستان چندماهه‌ی همچون یک معضل جدی در برابر زحمتکشان روستا و پیشرفت امر آزادیخواهی مردم عرض اندام کرد و آمادگی کومه‌له برای مقابله با آنها نقش تعیین کننده‌ای در پس نشاندن جریانات مزبور ایفا نمود.

ما خود در واقع محصول یک دوران برزخی هستیم. دورانی که ما در جوانی سیاسی خود بودیم و جامعه با دخالت از بالا پروسه تحول بنیادی از یک نظام التقاطی سرمایه‌داری-ارباب و رعیتی به نظام سرمایه‌داری را از سر میگذراند. پس چیزی از این طبیعی تر نبود که مدام این مسأله که تا چه حد واقعاً فتودالیسم از بین رفته یا باقی مانده در ذهن تک تک اعضای سازمانی که بطور جدی میخواست راه و برنامه‌ی درستی برای تغییر جامعه به نفع ستمکشان اتخاذ کند، انعکاس یابد.

در این وضعیت برزخی و در سرزمین بایر استبداد آریامهری ما میبایست در جستجوی چراغی فراراه آینده باشیم و این ذهن جستجوگر و آماده‌ی فراگیری برای یافتن راه‌رهای استثمار شوندگان همراه با نبرد و مقاومت تا پای جان علیه دژخیمان اندیشه و انسانیت است که خصلت نمای کومه‌له و فؤاد است نه "اعتقاد" به نیمه مستعمره-نیمه فتودال بودن ایران، نه به "مائوئیسم"، نه "تحقیرکار روشنفکرانه" و نه "توییهای بورژوازیستالیستی".

فؤاد این خصوصیت عالی را داشت که در عین تلاش پیگیر برای ارتقاء دانش خود و اطرافیان و آگاهی بر ارزش حیاتی این دانش، "بنده مؤمن" هیچ ایسمی نگشت. فؤاد بگونه‌ای نمونه‌وار با سماجت و جدیت منحصر بفرد خود در مطالعه و پلمیک نظری و سیاسی و در عین اینکه با اشتیاق تمام از هر امکانی برای بهبود و تعمیق سطح آگاهی و توان فکری خود و سازمان، سود می‌جست، هیچگاه و تحت هیچ بهانه‌ای از جنبشها و حرکات توده‌های زحمتکش و ستمدیده فاصله نگرفت؛ مسئولیت و دلسوزی نسبت به توده‌ها و حرکات توده‌ای را با چنان هشیاری و کاردانی نمونه‌واری - بالاتر از همه‌ما- توأم میساخت، که دوست و دشمن را به احترام وادار می‌کرد و امید و شوق به پیشروی را در دل توده‌ها دامن می‌زد. کومه‌له هر اندازه از این خصوصیتی که فؤاد برجسته‌ترین و کارآمدترین مظهر آن بود(و حسین مرادیگی آنرا تجربه‌گرانی صرف مینامد) دور شد، میدان را برای تاخت و تاز شریعت پنهان تحت نام مارکسیسم و کمونیسم(و حتی باز کنندگان دکان "گردایه تی" صرف) باز کرد. و اگر قرار بر دیدن عیوب ما در گذشته باشد باید روی نکته‌ی اخیر تأکید کرد نه محفوظات و شعارهایی که تکرار مکرر آنها افرادی را به صاحب "تئوری" بودن خویش مشتبه سازد.

در جریان مبارزات آزادیخواهانه اجتماعی، گاه شخصیت‌هایی پدید می‌آیند که خود بطور طبیعی و صمیمانه بدون هیچگونه تصنع و مبالغه‌ای، محبوب و سرمشق توده‌ها میشوند؛ و فؤاد از زمره‌ی اینگونه انسانهاست. با اینحال از هر لحاظ به نفع تکامل جامعه بشری و در جهت رعایت حرمت انسانی افراد است که هیچکس در حصار تقدس و مرزهای غیرقابل عبور پرستش شخصیت قرار نگیرد. هرگاه به کیش شخصیت (چه در مورد در گذشتگان و چه در مورد زندگان) دامن زده میشود یعنی خصوصیات فوق انسانی و غیر قابل دستیابی انسانهای زمینی به شخصیتها نسبت داده می‌شود، این کار علامت اینست که یکجای کار در جامعه، در دولت، در حزب و یا در شخصیت مربوطه و همچنین مرجع توصیف کننده می‌لنگد. انسان بدون اشتباه هرگز وجود نداشته و هرگز نیز وجود نخواهد داشت. تنها هنگامی که پای منافع اقلیتی، حزبی، مجمعی و افرادی مافوق جامعه در برابر دیگران در میان باشد چنین شخصیت‌هایی قالب‌ریزی می‌شوند و بساط کورشو و دورشو در مورد آنها براه می‌افتد. حال که حسین مرادیگی ضروری دیده است در مورد فؤاد صحبت کند و نقاط قوت و ضعف او را برشمارد، از لحاظ نفس کار حرجی بر او نیست ولی سؤال اینست که آیا او بدون غل و غش و اغراض فرقه‌ای و با دلسوزی برای ارتقاء فکری دیگران به این کار دست می‌زند یا باز هم "تاریخ سازی" برای "مصادره" به نفع بنگاه معاملات "کمونیسم کارگری" مطرح است:

" به نظر من در شرایطی که خود فؤاد زنده نیست تا در برابر داعیه‌های غیر اصولی و مصادره کردنهای ناسالم تعبیر خود را بگوید و سند و مدرک و نوشته‌ای از او در تأیید و یارد چنان تحریفاتی موجود نیست، کسانی که سعی می‌کنند فؤاد را به سنت و تاریخ ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایه‌تی" وصل کنند، نه تنها یک سرقت آشکار که شارلاتانیسم و توهین به شخصیت انقلابی فؤاد است" (ص ۳۰۳)

ولی نویسنده ما اگر در برابر شارلاتانیسم موضع داشت، قبل از هر چیز به شیوه تاریخ‌نگاری خود و هم فرقه‌ایبانش در مورد کومه-له نظری انتقادی می‌انداخت؛ بلی، "ناسیونالیستها" مجاز نیستند بدون "سند و مدرک و نوشته" چیزی در مورد فؤاد بگویند، اینکار شارلاتانیسم است. اما اگر کسی در حزبی بنام کمونیسم کارگری بود، هر ایسم و هر لقبی را به فؤاد منتسب کرد، عین حق و حقیقت است!

هنگامیکه ایشان در مورد همه ما و از جمله فؤاد می‌فرمایند که بخاطر "هسته قوی ناسیونالیستی" موجود در "مائوئیسم" مجذوب آن شده بودیم، "اعتراض" ایشان به "ناسیونالیستها" در منتسب کردن فؤاد به خود، هم یک آکروبات‌بازی خنده‌آور و هم در عین حال توهین به عقل خوانندگان است. بگذارید همینجا برای راحتی خیال نویسنده محترم بگویم که فؤاد از آنچنان خصوصیات و جوهر انسانی‌ای برخوردار بود که هرگز نمیتوان قرابتی بین او و "کمونیسم کارگری" قائل شد؛ و او چنانچه زنده میماند، از نظر حزب کمونیست کارگری قطعاً در صف "ناسیونالیستها" (یعنی طرفدار و مبارز بی‌اما و اگر حل مسأله ملی کردها و دیگر ملیتها) می‌بود. شرکت فعال او در تدوین مواد هشتگانه خود مختاری کردستان که در مه‌آباد تهیه شد (و ماده مربوط به دفاع از حقوق زحمتکشان در اثر پیشنهاد فؤاد در آن گنجانده شد) و همینطور جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ او در مه‌آباد که طی آن احتمال تشکیل حزب کمونیست کردستان را مطرح می‌سازد از زمره کوچکترین شواهد بارز این امر است.

اگر حسین مرادیگی همچون انسانی مسئول ظاهر می‌شد، هنگامیکه سند و مدرک و نوشته‌ای را در اختیار نداشت، بسیار آسان، از طریق مراجعه به هم‌زمان و همراهان فؤاد دریائی از سند و مدرک شفاهی می‌یافت. زیرا تاریخ فؤاد همچون تاریخ کومه‌له و همه رنجبران اساساً در ناگفته‌ها و نا نوشته‌هاست (چرا که رنجبران همواره تاریخ را ساخته‌اند ولی - با هزار افسوس - آنرا نوشته‌اند).

فؤاد در دل و در فکر ستم‌دیدگان بیدار شده همچنان پرچمدار و پیشتاز راه آزادی و عدالتخواهی و سوسیالیسم است. او با تواضع، متعهد و درستکار و شرافتمند، دلیر و با استقامت، یار و رفیق و رهبر زحمتکشان، اندیشمند آزاد اندیش، سیاستمداری مسئول و واقع‌بین و مظهر راستین مشی توده‌ای، معترض به همه ستمها و برانگیزاننده ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گان و در یک کلام او یک رنجبر آگاه و کمونیست پاک باخته بود. او مظهر برجسته همان خصوصیات بود که کومه‌له طی یک دوران تاریخی از خود بروز داد و از آن دوران سربلند بیرون آمد. دورانی تاریخی که در آن نه من و نه شما و نه کل کومه‌له را کسی نمی‌تواند به عقب‌ماندگی تئوریک متهم کند. چرا که با وجود تمام معایبی که میتوان اکنون بدانها پی برد، در زمان خود از تاریخ عقب نماندیم، بلکه در پیشاپیش تاریخ قرار گرفتیم. چرا که اگر از من و شما فرضاً لغزش گفتاری و نوشتاری متعددی هم موجود باشد (که هست)، و یا برعکس نوشته‌ها و گفته‌های خوبی در اینجا و آنجا یافت شود (که بسیار بود) و یا خیر از بعضی از ماها کلمه‌ای هم بیاد کسی نمانده باشد، باز هم عمل ما یعنی قرار گرفتن (یا قرار نگرفتن) در صفوف کومه‌له، در صف مبارزه بی‌اما و اگر آزادی و انسانیت یعنی انتخاب آگاهانه صفی متمایز از دیگر نیروها و احزاب و جریانات است که ذهنیت ما یعنی تئوری راهنمای عمل ما را در

آهننگام توضیح میدهد. عملی که در برابر جریانات و طیفهای متعدد و متنوع، در یک اوضاع پیچیده طی مدت بسیار طولانی صورت می‌پذیرد و نشانگر اینست که مطلقاً به تصادف و شانس ربطی ندارد.

اگر چنین نیست پس چگونه میتوانید قرار گرفتن خود در برابر رژیم شاه و در برابر جمهوری اسلامی و در همان حال عدم پیوستن به و یا عدم تأیید و یا حتی مبارزه سیاسی و فکری علیه جریانات و نیروهای اپوزیسیون این رژیمها از راست تا چپ، از حزب توده و حزب رنجبران و مجاهدین خلق و حزب دموکرات گرفته تا سازمانهای پیکار و فدائیان و غیره و همچنین دفاع پیگیر از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش و همینطور دفاع پیگیر از امر دموکراسی و آزادیخواهی و سکولاریسم و ترقی‌خواهی در برابر تمامی جریانات مرتجع مذهبی (همچون مفتی‌زاده و سپاه رزگاری) و غیر مذهبی اعم از مسلح و غیر مسلح در کردستان را توضیح دهید؟ و تاریخ نشان داد که تمایزات و تقابلهای سیاسی و تشکیلاتی و عملی کومه‌له در برابر آن جریانات، نه تمایزات و مبارزاتی دلخواهی و سکتاریستی بلکه تمایز و تقابلی اجتماعی، مبتنی بر درک عمدتاً درستی از جامعه و دارای حقانیت تاریخی و در جهت حرکت جامعه به پیش بوده است.

ما را (خواه در مجموع و خواه تک تک) میتوان ازدو لحاظ "عقب مانده" به حساب آورد. یکی نسبت به تغییرات و پیشرفت فکری‌ای که تاکنون در اثر مطالعه و تجربه طولانی مدت پیدا کرده باشیم و دیگری نسبت به یک حالت مفروض دموکراتیک (که اگر وجود داشت قطعاً نه تنها ما که تمام جامعه در سطح بالاتری از فهم و دانش قرار می‌گرفت). اما از آنجا که نه مای کنونی میتوانیم به گذشته برگردیم و نه فرض دموکراتیک بودن جامعه، فرضی منطبق با واقعیت است، سنجش عقلیت ما بر اساس چنان حالتی، جز منجر شدن به تحلیلهای متافیزیکی و سوگند خوردن و ایسم برای این و آن تراشیدن، ثمر دیگری نداشته و سر سوزنی بر دانش هیچکس نخواهد افزود.

با تمام این حرفها آیا من مدعیم که از لحاظ نظری و پراتیکی در وضع ایده آلی قرار داشتیم؟ اصلاً چنین نیست. و تمام توضیحاتی که من در بسیاری از صفحات پیشین داده‌ام حاکی از اینست که چنین وضع ایدآلی برای ما ممکن نبود و علت اصلی آن رژیم شکنجه و اختناق بود (شاید لازم به گفتن نباشد که واقعیت تاریخی مزبور هرگز بدان معنا نیست که پس بدلیل وجود اختناق و سرکوب میتوان هرگونه انفعال و سستی در امر روشنگری در حال و آینده را توجیه کرد. برعکس، در برابر ترویج و تحمیل جهل و خرافه اگر ضرورت ایجاب کند باید از جان هم مایه گذاشت). در هر حال اگر ما زودتر از "شر" تحلیل اجتماعی-اقتصادی ایران خلاص می‌شدیم، اگر برنامه دقیق و روشنی تدوین کرده بودیم، اگر همه آن رفقای ما که در اسارت زندان شاه نبودند، همچون فؤاد جستجوگر و پیگیر بودند، اگر اهمیت علنی شدن را زودتر در مییافتیم، اگر تجمعات وسیع از کادرها و فعالین نقاط مختلف کردستان بدفعات تشکیل میدادیم و تصمیمات سریع و جمعی می‌گرفتیم و ... در آنصورت یقیناً کومه‌له میتوانست بسی بهتر و قویتر و با برنامه‌تر در دوره قیام ظاهر گردد و خدمات بزرگتری به امر آزادی و انقلاب توده‌ها بنماید. بنا به همین دلیل بود که کومه‌له در کنگره دوم به بررسی و نقد گذشته خویش پرداخت. اما متأسفانه ما در عین انتقادات بجا و نسبتاً درست، به برخوردها و ایرادگیریهای غیر منصفانه و غیر ماتریالیستی به خود و گذشته خویش نیز میدان دادیم. در هر حال هدف ما از طرح انتقادات یافتن راه بهتری بسوی آینده بود نه راه‌انداختن مراسم سینه‌زنی برای عیوب گذشته یا به خود مدال دادن و مدال از سینه دیگران کندن‌ها، نه تبدیل گفته‌ها و نظرهای این یا آن رفیق به منشأ راه بهشت یا دوزخ، نه قیمت گذاریها و لقب گذاریهای سبکمغزانه و مغرضانه روی این و آن.



یکی از نوشته‌هایی که ما پس از کنگره دوم در نقد گذشته منتشر ساختیم، "از کنگره اول تا کنگره دوم" در سه بخش به امضای

من است. در قسمت اول این نوشته، هدف اینست که نظرات ناصحیحی را مورد نقد قرار داده و از آن طریق قبول این نظریه را که در جامعه ایران، سرمایه داری مسلط گشته است مورد تأیید قرار دهد. در این انتقاد صرفنظر از هر عیب و نقص علمی و تحلیلی غرض و مرضی در کار نیست. با وجود این، شاید بدلیل غیاب نامعقولانه فاکتور رژیم دیکتاتوری در تحلیلهای همه ما چپ ها در آن زمان، نمونه‌هایی از نوع برخورد غیرمنصفانه "تاریخ زنده" به گذشته کومه‌له در آن مشاهده می‌شود (و احتمالاً برای همین است که مطلوب حسین مرادیگی است و در کتاب خود با سمپاتی از آن یاد کرده است). در نتیجه، اشکال دیگر نوشته مزبور در اینست که در مقابل غرض و مرض‌های "تئوری" فروشان آینده و بازکننده پرونده‌های "عقیدتی" بی‌حفاظ است. اگر من نسبت به اینکه از جاده انصاف و واقع‌بینی خارج نشوم حساس‌تر بودم و یا در آن هنگام میدانستم که در آینده کسانی در جهت کسب اعتبار برای سکت خود و عقاید سکت خود، بدنبال جرائم "مائوئیستی"، "ناسیونالیستی"، "عقب افتاده فکری" و از این قبیل در میان ما خواهند گشت، آنگاه عمیق‌تر به نظرات و پراتیک گذشته کومه‌له مینگریستم، زحمت بیشتری به خود میدادم و با نحوه نگرش واقع‌بینانه‌تر و دقیق‌تری به مسأله میپرداختم تا آن جوهر واقعی و انسانی و پیشتاز کومه‌له که همانا عدم تعصب نظری نسبت به هیچ ایسمی و تلاش گر پیگیر ارتقاء دانش اجتماعی خود بود خدشه‌دار نگردد و نظرات مورد انتقاد، به ناحق خصلت نمای نظری خواه فؤاد و خواه کل کومه‌له تلقی نشود.

و اما چرا چنین "بی‌عدالتی"‌هایی در برخورد انتقادی ما به گذشته روی میدهد، تمامی آن به عدم "آب بندی" نقد مربوط نیست. بلکه مهمتر از آن (و این نکته بسیار مهم و فوق‌العاده ارزشمندی است که حسین مرادیگی ها عمداً به فراموشی سپرده و آنرا کاملاً در ظلمت تعصبات و اغراض قبیله‌ای خود پوشانده‌اند) اساساً به تصمیم آگاهانه ما (همانگونه که فؤاد نمونه برجسته آن بود) مبنی بر ارائه سرمشقی در برابر سکتاریسم موجود در چپ ایران، برای تأثیرگذاری در جهت شکستن حصارهای سکتاریستی و منمن‌های نابخردانه و مضر و تسهیل برخورد انتقادی صمیمانه به گذشته خود و حرکت در جهت هر چه نزدیک‌تر شدن و متحد شدن چپ بود (امری که بعدها خلاف آن در میان ما قوت گرفت).

ما میتوانستیم (و در نوشته‌های خود نیز در آنهانگام بدان اشاره کرده‌ایم) که همچون برخی از سازمانهای چپ بدون اینکه معلوم باشد کی و کجا و چطور به فلان نظر رسیدند، مباحثی را که قبلاً در میان ما مطرح بود قلم گرفته و با چند پیچ و تاب مصلحت آمیز، بجای خودمان دیگران را مورد انتقادهای طلبکارانه قرار دهیم! ولی خوشبختانه ما آلوده چنین سکتاریسمی و معتاد و نیازمند چنان عوامفریبی-هائی نبودیم. نه تنها چنین کاری نکردیم بلکه همراه با انتقاد بیرحمانه (متأسفانه از جهاتی هم ناعادلانه) نسبت به هر آنچه بنظرمان اشتباه-آمیز بود و بدون هیچگونه مدال دادن به خود، به قدرشناسی و پشتیبانی از دیگران (ا.م.ک) نیز، از آنهائیکه به تحلیل نسبتاً درستی (نسبت به تحلیلهای گذشته موجود در چپ) از مناسبات تولیدی جامعه ایران رسیده بودند، دست زدیم.

چرا ما در این میان ا.م.ک. (اتحاد مبارزان کمونیست) را برگزیدیم؟

این امر مطلقاً- و برخلاف آنچه که حسین مرادیگی در کتاب خود ادعا می‌کند- به اینکه در "جلو چشم ما سازمانها و گروههای چپ رادیکال آن دوره ایران بدنبال نقد بنیادهای فکری "پوپولیسم خلقی" و تناقضاتی که خود این چپ دچار آن بود ... یکی بعد از دیگری در حال ورشکستگی و فروریختن بودند" و یا "زیر فشار سوسیالیسم کارگری جلو چشم ما از هم می‌پاشیدند" (ص 329) و بنابراین ما نیز برای اینکه از هم نپاشیم (!) با ا.م.ک. بیعت کردیم، مربوط نبوده و چنان اظهار نظری یک قلب واقعیت فاحش و مغرضانه پیش نیست.

عدم روی آوردن کومه‌له به سازمانهای دیگر بدان دلیل نبود که آنها گویا در اثر فشار انتقادات ا.م.ک. (و یا فشار واقعیات) در حال از هم پاشیدن بودند و ما از چنین سرنوشتی میترسیدیم (!)، بلکه بدلیل اختلافات واقعی سیاسی و عملی ما با آنها بود. و همینطور نزدیک شدن ما به ا.م.ک.، آنطور که همه مریدان طریقت "کمونیسم کارگری" بعنوان مُسَخَّر شدن کومه‌له از سوی کمونیسم ا.م.ک. و ایمان

آوردن گمراهان به "مارکسیسم" تفسیر می‌کنند، باز هم وجه دیگری از قلب فاحش حقیقت و واقعیت است. علت اینکه کومه‌له و همینطور تمام افراد و محافل که در خارج کردستان رو به پیوند سیاسی و تشکیلاتی با ا.م.ک. آوردند، این بود که آنها نظرات مطروحه از سوی "سهند" و سپس ا.م.ک. را نظرات خود یافتند نه اینکه چرتکه بقالی را برای تشخیص اینکه کدام ماده برای ساختن تشکیلاتی ماندگار و غیر قابل فروپاشی مناسب‌تر است معیار قرار دهند و یا هاج و واج منتظر کسب فیض و تزریق چند دوز کمونیستی از جانب "نمایندگان برحق مارکسیسم" باشند.

شاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم قریب به نود درصد (و یا بیشتر) کسانی که در ا.م.ک. متشکل شدند، افراد و جریاناتی بودند که دارای سوابق مبارزه طولانی (بعضی از آنها از کادرهای باسابقه فدائی) بوده و مدتها قبل از آنکه گروه سهندی در میان باشد، به انتقاد از نظرات و عملکرد چپ تا آنگام (عمدتاً در نقد فدائیان) رسیده و آگاهانه از چپ موجود گسست کرده بودند. و گروه اولیه سهند تنها پس از یافتن ارتباط با این طیف جدید چپ و مورد تأیید قرار گرفتن از سوی این طیف است که اعتماد بنفس پیدا میکند و احتمال الحاق آن به این یا آن تشکل موجود چپ و یا یکسره عرصه مبارزه سیاسی را خالی کردن در آن به حداقل میرسد. کومه‌له هم از سالها پیشتر منقد چپ موجود در ایران بود و از این لحاظ کلی، با چپ فوق‌الذکر همسوئی داشت.

اصولاً چه در اثر عدم موفقیتها، تفرقه‌ها و تقابل‌های درون جنبش کمونیستی در سطح جهانی و چه در اثر توسعه سرمایه‌داری در ایران و مسائل اجتماعی و سیاسی پیچیده متعاقب آن، رشد جنبش توده‌های میلیونی و سرانجام انقلاب 57، در میان چپ ایران - که با مسائل عدیده و پیچیده‌ای در سطح ایران و جهان روبرو بود - جریانی در حال رشد بود که علت ناکامیها را دور شدن از مارکسیسم اصیل و لذا امکان موفقیت چپ را در مراجعه مستقیم به اصول مارکسیستی میدید (لازم به توضیح نیست که چنین پدیده‌ای در سطح جهانی هراز چندگاهی سربلند کرده و در گوشه و کنار جهان به حیات خود ادامه میداد و چپ ایران در آخر این صف قرار داشت). انسجام و روشن‌نگری‌ای که در نظرات مارکس (و همینطور انگلس و لینین و دیگران) هست از یک سو و محروم ساختن قهرآمیز تلاش - گران چپ از مطالعه و بحث بر سر این ایده‌ها از سوی دیگر، گرایشی را که فوقاً ذکر آن رفت، تقویت میکرد. یک آشنائی مقدماتی با اصول مارکسیستی به آسانی روشن‌سازی میساخت که مقوله تضاد بین "خلق" (بجای طبقه کارگر) از یکسو و امپریالیسم و رژیمهای وابسته به آن (بجای طبقه بورژوازی) از سوی دیگر، و "سوسیالیسم خلقی" را از آن استخراج کردن با نظرات مارکس و انگلس خوانائی نداشت. و در همان حال همراه با این آشنائی، رشد جمعیت طبقه کارگر و مبارزات این طبقه در ایران شوق و امید به این را که "رجعت به اصل" ("مارکسیسم انقلابی") حلال همه مشکلات خواهد بود در میان چپ افزایش داد. و اتحاد گروهها و تشکلهای و عناصر چپ (عمدتاً کومه‌له و ا.م.ک.) در "حزب کمونیست ایران" یکی از ماحصل‌های این "رجعت" و پروسه نقد "پوپولیسم" و "سوسیالیسم خلقی" از سوی "مارکسیسم انقلابی" (با میدان‌داری و سخن‌گوئی اصلی ا.م.ک.) است. اما همه چیز ثمره کار ا.م.ک. نبود بلکه توجه کنید که من با همان دیدگاهها و محکهای گذشته، موضوعات آن زمان را مطرح میکنم):

- کومه‌له علیه سرمایه‌داری، خواهان تشکیل حزب پیشتاز طبقه کارگر (حزب کمونیست) و انقلاب کارگری با هدف سوسیالیسم و کمونیسم بود. ا.م.ک. هم چنین بود.

- کومه‌له نه تنها دنباله‌رو هیچ حکومت و حزب مدعی سوسیالیسم و کمونیسم (شوروی و چین) نبود بلکه منقد آنها بود. ا.م.ک. نیز چنین بود.

- کومه‌له علیه کلیت (دوجناح) رژیم جمهوری اسلامی بود. ا.م.ک. هم چنین بود.

- کومه‌له در برابر تمام جریانات اپوزیسیون راست مذهبی و یا غیر مذهبی، و متفاوت با تمام جریانات چپ موجود بود. ا.م.ک. نیز چنین بود.

- کومه‌له خواهان حل مسأله ملی مردم کرد (و دیگر ملیتها) بود. ا.م.ک. نیز چنین بود (و از حق نگذریم حتی قبل از کومه‌له آشکارا و در تقابل با تمام دیگر تشکلهای چپ از حق تعیین سرنوشت ملت کرد تا حد تشکیل دولت جداگانه به دفاع برخاست).
خصوصیات فوق در مورد کومه‌له مطلقاً ربطی به الهامات پیامبرگونه منصور حکمت (ویا کلاً ا.م.ک.) نداشت و مدتها قبل از آنکه منصور حکمت به فکر فعالیت سیاسی بیفتد (زمان شاه) و یا به فعالیت سیاسی روی آورد (پس از قیام)، موضوعات تثبیت شده‌ای در کومه‌له بودند.

قاعدتاً چنین مقایسه کردنها و چرتکه انداختنهایی برای نشان دادن اینکه چه کسی شایسته مدال افتخار بیشتر یا کمتری است، باید برای هر کمونیست واقعی خجالت‌آور باشد. اما از وقتی که جریان "کمونیسم کارگری" مبارزه کمونیستی را با گشودن مغازه فروش تئوری اشتباه گرفت و در برابر کومه‌له گناهار، قیمت کلید بهشت را روی نوشته‌های منصور حکمت گذاشت، بسیاری برای تخته کردن چنین دکانی به عکس‌العمل و اعتراض وادار گشتند. من البته در اینجا تنها در عکس‌العمل در برابر گرانفروشی حککا نیست که موضوعات فوق‌الذکر را ردیف کرده‌ام، بلکه در برابر جریاناتی نیز هست که از موضع راست برای خوار و خفیف کردن چپ و قبل از همه کومه‌له، تمام پروسه همسویی و اتحاد کومه‌له و ا.م.ک. و تشکیل حکا را توطئه عوامل مرموز و فریب کومه‌له از سوی ا.م.ک. و یا منصور حکمت قلمداد می‌کنند! و از این لحاظ (کوشش در جهت کم‌دانش و ساده‌لوح نشان دادن و خوار ساختن کومه‌له) با تاریخ-نویسان "کمونیسم کارگری" کاملاً همجهت هستند. اما کومه‌له پایان تردیدات خود را در مورد اینکه در ایران، سرمایه‌داری به نظام مسلط تبدیل گشته است را مدیون ا.م.ک. (و از جمله منصور حکمت) بود و با حل این مسأله، بعلاوه اینکه از ا.م.ک. نیز همچون کومه-له، هیچ علامتی از سکتاریسم مسلط بر دیگر جریانات چپ مشاهده نمی‌شد، مانعی بر سر راه وحدت این دو تشکیلات حول یک برنامه مشترک وجود نداشت. از این بگذریم که "برنامه مشترک" (که پس از تغییرات اندکی در برنامه ارائه شده از سوی ا.م.ک. آماده شده بود) دارای ایرادات جدی‌ای بود (التقاط سوسیالیسم و "دولت دموکراتیک انقلابی" و مقدم داشتن ذهن و ایدئولوژی بر حرکت‌های اجتماعی در توضیح انحرافات جنبش کمونیستی و... و ما در آن هنگام نتوانستیم و یا نخواستیم و یا فرصت نکردیم تشخیص‌شان دهیم)، اما چه از لحاظ نفس ارائه برنامه و چه در بخش مطالبات "حداقل" و فوری از لحاظ فرموله کردن مطالبات دموکراتیک، آغازگر گام تازه‌ای در جنبش چپ بود و میتوانست فی‌الحال همه نیروهای اپوزیسیون را در برابر یک محک سکولار و دموکراتیک و عدالتخواهانه قرار دهد و واقعاً هم بر همه چپهای ایران تأثیر گذاشت. و این مطالبات نیز عطایای نویسنده برنامه نبوده بلکه کپی‌برداری و الگوبرداریهایی از ثمره جوانب گوناگون مبارزه توده‌های مردم دنیا طی بیش از دو ده سال اخیر است و قطعاً نیروهای چپ و سوسیالیست خواه در سراسر ایران و خواه در کردستان باید آنها را پس از سنجش در برابر محکها و تحلیل‌های تازه تر و عمیق تر، در موادی هر چه واقع‌بینانه‌تر و مسئولانه‌تر و عملی‌تر به برنامه مبارزاتی خود تبدیل نمایند.



چنانچه بخواهیم در کلی‌ترین وجه قضاوت کنیم عملکرد ما تا چند سالی پس از تشکیل حکا، در راستای "مراجعه به مارکس" عملکردی عمدتاً زمینی و سیاسی بود. و چون در این زمینه‌ها اختلافی نبود یا اگر بود به آسانی حل میشد و همچنان علائمی از پیش‌روی مشاهده میشد و یا امید به پیشروی در آینده بر اذهان حاکم بود، حزب کمونیست ظاهر یکدست خود را حفظ میکرد و نشانه‌ای از بحران نشان نمیداد. خود پروسه تشکیل حزب، انتقادات و پلمیکهای سیاسی و نظری اصولی در برابر دیگران و حفظ انسجام و اصولیت سیاسی و تشکیلاتی در برابر نوسانات و تفرقه و تشتت دیگران و...، حاکی از هم پیشروی و هم میل و امید به پیشروی بودند. اما یک مشکل اساسی که همانا کارگری شدن حزب یعنی تبدیل شدن به یک حزب کمونیست کارگری بود، همچنان بجای خود باقی مانده بود.

حزب ما چند سال پس از تشکیل، هنوز در خارج کردستان، نه تنها "اجتماعی" نشده بود بلکه هیچ نشانه‌ای از پیشروی نشان نمیداد و این امر بررسی‌های تازه و راه حل‌های تازه می‌طلبید. پاسخهای مختلفی میشد ارائه کرد؛ اما تنها پاسخی که در آنهنگام بر اذهان مسلط شد "کمونیسم کارگری" منصور حکمت بود و این چنانچه با معیارهای زمینی محک زده می‌شد نه راهی برای حل بحران، بلکه خود، هم نمود و هم جوهر بحران بود. اولین گام در اتخاذ راه حل درست، "بازگشت" به "کومه‌له" بود اما "راه‌حلی" که عمل کرد و "پیشروی" نشان داد، از هم گسستن کومه‌له بر سر "هیچ" بود!

شرایط ویژه‌ای به تسلط "کمونیسم کارگری" (در واقع نه کمونیستی و نه کارگری) میدان داد، اما پیشتر بتدریج زمینه‌های آن از لحاظ فکری مهیا گشته بود. بگذارید ابتدا به پیشتر برگردیم:

صرفنظر از ادعاها و یا اینکه هر کس در ظن خود چه تفسیری داشته‌است و بدون اینکه وارد این بحث عمیق‌تر بشویم که آیا اصلاً آن نوع حزب سازی کار درستی بود یا خیر، اتحاد کومه‌له و ا.م.ک. شرایط ویژه اجتماعی و سیاسی خود را داشت، که بدون وجود چنین شرایطی احتمال داشت مسیر هر یک از سازمانها طور دیگری بشود. منظور من اینست که نقاط مشترک فکری و سیاسی‌ای که قبلاً برشمردم، شرط لازم اتحاد بود، اما کافی نبود.

چنانچه جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ آن قلع و قمع جنایتکارانه را که حیات و ممات همه جریانات مخالف خود را زیر سؤال برد براه نمی‌انداخت و در مقابل، کردستان نسبت به بقیه ایران همچنان سنگر دفاع از دموکراسی و آزادی نبود، بسیار مشکل میتوان تصور کرد که منصور حکمت با توجه به خصوصیتی که بعدها از خود نشان داد، آنهمه "عقب ماندگی" موجود در کومه‌له را توجیه کند و آنهمه "رهبران عملی" و "استواری تاکتیکی" در کومه‌له ببیند و از محیط صنعتی و کارگری (قاعدتاً مهیاتر از هر جا برای فعالیت سوسیالیستی) به کردستان عقب مانده نقل مکان کند. آخر مگر نه اینست که کومه‌له‌ای که در اثر "حلول" کمونیسم حکمتیستی در آن، قریب به یک دهه بعد میبایست بسیار کمونیست‌تر از سال ۱۳۶۰ شده و بنابراین قابل دفاع‌تر و قابل همزیستی‌تر باشد، تازه جادو و جنبل و داروی "کمونیسم کارگری" برای آن تجویز می‌شود!؟

همینطور در مورد محیط اصلی فعالیت کومه‌له اگرچه نسبت به بقیه مناطق ایران وضع سیاسی بهتری داشت، با اینحال در چشم-اندازی رو به آینده همه فاکتورها امید بخش نبود. پس از سازشهای مخفیانه حزب دموکرات با جمهوری اسلامی و تسهیل تقویت نظامی رژیم در کردستان در دوران آتش‌بس پس از شکستی که این رژیم در جنگ سه ماهه پاییز ۵۸ متحمل شده بود، علائم زیادی مبنی بر احتمال همدستی کامل حزب دموکرات با جمهوری اسلامی علیه کومه‌له و بطور کلی نیروی چپ در کردستان مشاهده می‌شد. از آغاز تهدیدات و تهاجمات مسلحانه موضعی علیه کومه‌له گرفته تا حمله بیرحمانه به مقر سازمان پیکار در بوکان و بالاخره تصویب همکاری کامل با جمهوری اسلامی از سوی کنگره چهارم این حزب (که خوشبختانه بعداً اکثریت حزب از این همسوئی مستقیم با جمهوری اسلامی خودداری کرد)، و بعلاوه خیانت اکثریت سچفخا، عواملی به نفع جنبش انقلابی و دموکراتیک خلق کرد و کومه‌له نبودند. احساس منفرد و تنها ماندن در برابر احتمال مورد حمله نظامی قرار گرفتن از سوی "دوست" و دشمن و اینکه سرنوشت نیروی پیشمرگ کومه‌له و جنبش توده‌ای چه خواهد شد، فشار سنگینی بود که از یکسو جلب یاری از خارج کردستان و از سوئی راه چاره‌ای در خود کردستان می‌طلبید.

ما در جلب یاری از خارج کردستان با انتخاب وسیعی روبرو نبودیم. ما از سکناریسم وحشتناک سچفخا و سازمان پیکار، مماشات فدائیان با رژیم و با حزب توده، مواضع شوونیستی آنها در برابر خلق کرد و از این قبیل، روزنه‌ای به روشنائی نمیدیدیم که هیچ، خیانت اکثریت سچفخا در همکاری کامل با رژیم اسلامی هم بدانها افزوده شد. تنها ا.م.ک. بود که روزنه‌ای برای ادامه کاری و همکاری و اتحاد با تشکیلات کومه‌له در خارج کردستان نشان میداد. من هیچوقت یادم نمیرود که چقدر همگی ما از اینکه یک تشکیلات غیر

کردستانی بی‌اما و اگر علیه رژیم اسلامی، مدافع طبقه کارگر، مدافع حداکثر آزادی‌های سیاسی، فارغ از نشانه‌های سکتاریستی و فرقه‌گراییانه و... بوده و بویژه بی‌چون و چرا از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش دفاع می‌کند خوشحال بودیم. و هنگامیکه از جانب منصور حکمت مورد انتقاد قرار گرفتیم که چرا کومه‌له در قطعنامه خود آمادگی تمام و کمال برای دفاع از این حق نشان نداده است، ضرورتی برای توضیح اینکه ما چنان منظوری نداشته‌ایم ندیدیم. (همینطور فراموش کردنی نیست، بعد از اینکه فهمیدیم تمام شیخفا به جمهوری اسلامی پیوسته بلکه بخشی از آن بنام اقلیت علیه رژیم به مبارزه ادامه می‌دهد و حتی در کردستان به مبارزه مسلحانه علیه رژیم خواهد پرداخت تا چه اندازه مسرور گشتیم...).

و اما برای چاره‌ای در داخل کردستان در کنگره دوم قطعنامه‌ای تقریباً به این مضمون صادر کردیم که: "سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر نباید حیات و ممت خود را به یکی از مراحل و اشکال جنبش دموکراتیک گره بزند" (نقل به معنی و از روی حافظه کرده‌ام زیرا به اصل نوشته دسترسی ندارم).

بحثی که پشتوانه این قطعنامه بود، از یکسو تأکید بر مدنظر داشتن همیشگی هدف نهایی (سوسیالیسم) بود (که از این لحاظ نارسائی داشت و برداشتهای اشتباهی را موجب میشد). و از سوی دیگر هر دو حالت مساعد و نامساعد را برای کومه‌له و جنبش انقلابی و مسلحانه خلق کرد در نظر داشت؛ در یک حالت سؤال این بود که چنانچه حزب دموکرات (با توجه به علائمی که پیشتر به آنها اشاره شد) آنچنان در همکاری و همسوئی با جمهوری اسلامی پیش برود که هر دو دست در دست هم به حمله نظامی علیه کومه‌له متوسل شوند آیا باید حتماً در این حال نیز به مقاومت مسلحانه که با احتمال زیاد سرانجام آن نابودی نیروی پیشمرگ کومه‌له بود دست زد و یا اینکه چاره دیگر و منطقی‌تری برای اجتناب از چنین جنگی اندیشید. یک جواب مقدماتی و هنوز ناپخته این بود که ما باید از هم‌اکنون آنچنان در توسعه و استحکام تشکیلات مخفی خود (عمدتاً در شهرها) تلاش کنیم که این بخش بتواند به عنوان یکی از وظایف خویش به موقع خود و با تدابیر پیچیده لازم، پیشمرگان کومه‌له را تا مدت زمانی که توده‌های مردم در برابر اتفاقی که افتاده بخود می‌آیند از شکار شدن محفوظ بدارد (میدانم که این ایده‌ای ناپخته و حتی امکان عملی بودن آن زیر سؤال بود ولی انسان وقتی احساس کند که از دو طرف برایش در حال کمین گذاشتن هستند، ناگزیر است منتهای تلاش را برای تدبیر درست بکار گیرد. بهر حال خوشبختانه حزب دموکرات از پیروی کنگره چهارم خود سرباز زد. هر چند که چند سال بعد با اندکی "تخفیف" آنرا به اجرا گذاشت).

در حالت دیگر، مسأله این بود که چنانچه نیروی پیشمرگ کومه‌له روز بروز قوی‌تر و مقتدرتر شود و جنگ مسلحانه در برابر جمهوری اسلامی سالها طول بکشد، آنگاه رابطه این نیروی مسلح - که شرایط فعالیت، موقعیت اجتماعی و نحوه زندگی و ارتزاق آن بالاچار با وضعیت زندگی توده‌های مردم بیش از پیش تفاوت و فاصله پیدا کرده و درحالی متمایز و یا مافوق مردم قرار می‌گیرد - با توده‌ها چگونه خواهد بود و چه تدابیری باید برای جلوگیری از رشد جنبه‌های منفی چنان حالی اندیشید. جواب مقدماتی باز هم این بود که باید فعالیت سیاسی و تشکیلاتی (خواه مخفی و خواه علنی) کومه‌له در میان توده‌های کارگر و زحمتکش آنچنان وزنه‌ای پیدا کند که لااقل همسنگ با کار و نیروی نظامی گردد یعنی حیات و ممت و آینده کومه‌له و از این طریق آینده توده‌ها تنها به شکل مبارزه مسلحانه و حیات و ممت نیروی مسلح گره نخورد و ... همچنین ما در جریان آماده شدن برای کنگره دوم کومه‌له، بحثهایی را برای یافتن تاکتیک صحیح نظامی در برابر جمهوری اسلامی شروع کرده بودیم که چنانچه ادامه می‌یافت یقیناً به نتایج گره‌گشایانه و بموقعی دست می‌یافتیم.

بحثهای فوق و یا شبیه آن که دنبال جوابهای درست و دقیق به معضلات واقعی منطقه فعالیت خود ما و متکی به نیروی اجتماعی خودما باشد پس از کنگره دوم یا ادامه پیدا نکرد و یا به حاشیه رفت و بجای آن کار برای تشکیل حزب کمونیست و "تدارک انقلاب کارگری در سراسر ایران" بعنوان راه خلاصی از همه موانع و مشکلات در کردستان نیز، بتدریج به مشغله اصلی ثنوریک ما تبدیل شد.

این درست است که تلاش مزبور در ارتباط با نگرش اترناسیونالیستی ما مبنی بر هم سرنوشتی طبقه کارگر در ایران و جهان بود و این امر همراه با ادای وظیفه در یاری به چپ ایران در برابر یورشهای جمهوری اسلامی فاکتورهای اساسی دخیل در این کار ما بودند. اما احساس کم‌توان بودن در برابر مجموعه عوامل نامساعد موجود در کردستان نیز، ما را همچون یک مسئله مبرم به یافتن یک نقطه اتکا با امید توانمند شدن آن در آینده- در خارج کردستان- سوق میداد (لازم به توضیح نیست که نیروی راست "جنبش" یعنی حزب دموکرات نیز بیکار ننشسته، ابتدا از طریق حزب توده و لیک گفتن به جمهوری اسلامی و چون این امر سرنگرفت بعدها اتحاد با مجاهدین و شورای ملی مقاومت، "سراسری شدن" خود را تجربه میکرد. البته حزب دست راستی "پان ایرانیست" سالها بعد را نیز باید به لیست فوق افزود).

چنین بود که بدلیل کمبود آلترناتیو، بدلیل اینکه عوامل نامساعد در کردستان و سراسر ایران چندان جای صبر و حوصله و صرف وقت بیشتر بر سر بحث و مجادله‌ای عمومی تر و عمیق تر در سطح چپ باقی نگذاشته بود، تشکیل حزب کمونیست مسیری را در پیش گرفت که "عوامل مساعد فکری" بین دو تشکیلات بجای "عوامل مساعد اجتماعی" مبنای اصلی اتحاد تشکیلاتی آن قرار گرفت. و در همین رابطه بود که بحث لزوم یا عدم لزوم "پیوند" با طبقه کارگر در خارج کردستان بعنوان پیش شرط تشکیل حزب پیش آمد و همه ما بر این توافق داشتیم که این کمبودها را هم خود نیروی "هم فکر" متحد شده و یکپارچه ما در حکا بسی بهتر و پر دستاوردتر رفع خواهد کرد.

هنگامیکه در کنگره سوم کومه‌له "برنامه مشترک" تصویب میشد، بحثی بین ما و مرکزیت ام.ک.ک. (منصور حکمت و حمید تقوایی و؟) پیش آمد بر سر اینکه نام این برنامه، "برنامه برای حزب کمونیست" (نظر ما) باشد و یا "برنامه حزب کمونیست" (نظر آنها). منظور ما این بود که این برنامه طی مدت زمان کافی در معرض اظهار نظر و پلمیک فعال تمامی نیروهای چپ قرار گیرد؛ هنگامی که این پروسه طی شد به تشکیل عملی حزب اقدام شود و آنگاه برنامه نیز نام "برنامه حزب کمونیست" بخود بگیرد. آنها با این استدلال که وجود کلمه "برای" از یکسو در انظار دیگران تزلزل و تردید خود ما نسبت به محتوای برنامه و مسئله تشکیل حزب را می‌رساند و از سوی دیگر آنها (ام.ک.ک.) بهتر میدانند که هیچ‌امیدی به جزئی تغییری در دیگر چه‌ها نمی‌توان بست، ما را قانع کردند که از پیشنهاد خود دست برداریم. از اینجاست و تقریباً از این هنگام است که کومه‌له نیز در برابر آن مرزبندیهای سکتاریستی و خشک و ملانقطی و ساده‌گرایانه‌ای که در چپ ایران (مخصوصاً در میان فدائیان خلق) تحت عنوان مرزبندیهای "طبقاتی" مرسوم بود، سپر میاندازد و به مواضع و حرکات دیگری مغایر با ارزشهای گذشته خویش (مثلاً حکا را تافته جدا بافته تصور کردن) میدان رشد میدهد. "تکامل یافته" این نگرش مغایر با راه و روش انسانی و زمینی و اجتماعی کومه‌له را برای نمونه میتوانیم در آن نقل قولهایی که در آغاز این بخش آوردیم ببینید. حسین مرادیگی در آنجا از محدودیت نقد ما نسبت به مشی چریکی انتقاد کرده و می‌گوید:

"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حداکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم ... تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی".

میدانیم که در عرصه مبارزه علیه ستمگری دوران شاه، نظرات و گرایشهای متعددی پیدا شدند. و در میان چپ رادیکال آنزمان (آزادیخواه و عدالتخواه و متمایل به مارکسیسم، متمایز از تمام جریانات مذهبی و از جمله مجاهدین خلق، متمایز از حزب توده و جبهه ملی، خواهان انقلاب و ...) دو جریان مهم بروز کرد: یکی مشی چریکی و دیگری مشی توده‌ای. اما نه به عنوان دو جریان موازی هم بلکه در تقابل و نقد یکدیگر. در حالیکه در میان روشنفکران چپ آنزمان، مشی چریکی جریان مسلط بود، بدون نقد این جریان مسلط محال بود "تشکیلات" به آن کومه‌له‌ای تبدیل گردد که در انقلاب ۵۷ نمایان شد. دستیابی به این موضع انتقادی نسبت به مشی چریکی،

از یک سو محصول برداشت نسبتاً درستی از اصول انقلاب کارگری و از سوی دیگر ناشی از تأثیرات تاریخی و سیاسی ویژه جامعه کردستان بود. اما با تمام تمایز و نقدی که کومه‌له از فدائیان خلق داشت، در تمام حرکات سیاسی‌ای که بعدها در کردستان پیش آمد و یا کومه‌له مبتکر آن بود، ما هیچگاه از پیشقدم شدن در جلب همکاری فدائیان غفلت نورزیدیم (هر چند که سکتاریسم شدید و راست-رویه‌های این سازمان، این کار را برای ما به امر واقعاً شاقی بدل ساخته بود). ما هیچوقت مثلاً به اینکه آنها طرفدار شوروی هستند، برای موضع‌گیری سیاسی خود نسبت به آنها و یا دعوتشان به همکاری و اتحاد عمل، اهمیتی نمیدادیم؛ و واقعاً هم طرفداری آنان خواه از شوروی و خواه کشور دیگر و یا نوع تفسیرشان از جامعه سوسیالیستی و یا آنها را حتماً به "گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی" متصل کردن اهمیت سیاسی‌ای نداشت مگر آنزمان که در دنباله روی از منافع شوروی، از جمله به همکاری با رژیم اسلامی روی آوردند. منظور من از این مختصر اینست که "کمونیسم کومه‌له"، ابتدا دوستی‌ها را میدید و بعد دشمنی‌ها را (واجتماعی بودنش نیز از همین رو بود) و بنابراین برای هر ذره نیروی اجتماعی متمایل به حرکت رو به پیش ارج و حرمت قائل بود و همکاری با آنرا ضرورتی اجتماعی تلقی می‌کرد. در حالیکه "کمونیسم حکمتیستی" یعنی کمونیسمی که با نگرش انسانی واجتماعی اولیه خود منصور حکمت نیز خداحافظی کرده و سرانجام خود را "کمونیست کارگری" نامید، ابتدا دشمنی‌ها و "مرزهای طبقاتی" را آگراندیسمان میکرد و بر این اساس بتدریج سیاستها و مواضع ضد تاریخی از خود نمایان ساخت و نه تنها بدنبال دوستی در "بیرون" نبود بلکه در جستجو و کشف دشمن "درون" تخصص یافت. منصور حکمت بتدریج عادت کرد که هر مخالف جدی خود را با برچسب "متعلق به دنیای دیگر و طبقه دیگر" وصف نماید. حسین مرادیگی فراموش کرده است که اگر فرضاً کشیدن آن مرز کدائی طبقاتی در برابر چریکهای فدائی کار بجائی بود که ما از انجام آن غفلت کرده بودیم، در مقابل خود فدائیان آنچنان حصارهای غیر قابل عبوری بین خود و ما کشیده بودند که مرز طبقاتی در برابر آن یک پرچین هم بحساب نمی‌آمد! به بحث برنامه برگردیم:

واقعاً اگر شرایطی که پیشتر بدان اشاره کردم موجود نبود، چگونه کومه‌له‌ای که اگر هر عیب دیگری هم داشت، هرگز سکتاریسم و خود بزرگ‌بینی از صفات آن نبود، به آسانی چنان استدلالی راقبول می‌کند؟ چرا نباید روی برنامه تردید داشت و انتقادات دیگران را شنید؟ مگر خود منصور حکمت - حتی بدون اینکه نقدی از برنامه پیشین بعمل آورد و انگار نه انگار که خود ایشان نویسنده اصلی آن بوده‌اند - برنامه را به تمامی عوض نکرد؟ چرا ما نمی‌بایست بر اساس همان نگرش ضد سکتاریستی کنگره دوم عمل کنیم و با دیگر چه‌ها به یک دیالوگ سازنده و دوستانه نپردازیم؟ آیا ما نمیتوانستیم و نمی‌بایست در برابر سکتاریسم دیگر چه‌ها، بجای مقابله به مثل، از موضع منافع توده‌ها حداکثر صبر و تحمل و خیرخواهی و حداکثر قدرشناسی را از مبارزاتی که دیگران - با تمام مخالفتها و تفاوت‌های کم و زیادشان با ما - انجام داده بودند، از خود نشان دهیم؟ بعلاوه از زاویه‌ای دیگر آیا این همان کومه‌له نظامی فاصله گرفته از جامعه و از توده‌ها نیست که پیچیدگیها، ضرورت‌ها و مقدورات جامعه کردستان و ذهنیت پیشروان توده‌ای این جامعه را به حاشیه رانده و "ذهن خود" را جایگزین آنها ساخته است؟ "ثوری کادرها"ی منصور حکمت برای تشکیل حزب کمونیست کارکردش همین بود و با آن حالت فاصله گرفته کومه‌له از توده‌ها نیز همخوانی داشت که بجای "مراجعه" به توده‌ها، به تشکیلات پیشمرگ (و قطعاً تشکیلات مخفی نیز که تأثیری در نتیجه نداشت) مراجعه شود و از این طریق وزن شاخه کردستانی حزب ("ذهن" یک تعداد) با شاخه غیر کردستانی آن (باز هم تعدادی "ذهن") همسنگ گردد (تصور نمی‌کنم کسی منظور من از "مراجعه" به توده‌ها را رأی‌گیری از توده‌ها تفسیر کند). و آنگاه "حرکات" این ذهن ("حزب")، تفسیرها و تعبیرهای آن از سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس ("پیشرفتهای ذهنی حزب" و عمدتاً "تکامل" ذهنی منصور حکمت) معیار اصالت و حقیقت گیرد.

آیا امکان نداشت که فردی یا جریانی درنقد "برنامه حزب کمونیست" این بحث را که اصلاً آیا سوسیالیسم در یک کشور، آنهم در کشوری مانند ایران، ممکنست یا خیر، به بحث اصلی تبدیل کند؟ و آنگاه آیا اصلاً نفس ایجاد حزب کمونیست سراسری در ایران

با آن شیوه ما کار بجائی بود و جای اما واگر نداشت؟...

وقتی که به تاریخ چپ ایران و حوادثی که برای آن اتفاق افتاد نگاه میکنیم، می بینیم که امکان به بحث گذاشتن چنان مسائلی بطور جدی و مسئولانه منتفی بود؛ هر کسی و هر جریانی فقط خود را صاحب تمام حقیقت میدید و لاغیر، و حتی خود را نیز مجاز به هیچ شک و شبهه ای در عقاید خویش نمیدید. کومه‌له در گذشته نشان داده بود که در مقابله با پدیده زینبار مزبور از ظرفیت والائی برخوردار است اما هنگامیکه قدم در پروسه تشکیل حزب کمونیست گذاشت نشان داد که زمینه غلطیدن به گرداب فوق الذکر را نیز دارد. ما (نیروهای تشکیل دهنده حکا) نیز تصور میکردیم گذشته از اینکه دارای برنامه ای تمام و کمال هستیم که موئی هم لای درزش نمی‌رود بلکه فرقه-گرائی و خود بزرگ بینی به همه دیگر جریانات چپ ایران می‌چسبد بجز ما. البته من تصور میکنم که واقعاً در آن مقطع اولیه پروسه تشکیل حکا، ما از لحاظ عیب فوق الذکر کمتر از دیگران بدان آلوده بودیم (مقایسه پلمیک های جریانات آندوره نسبت بیکدیگر این را بروشنی نشان میدهد)، ولی اوضاع بعدی نشان داد که واقعیت مزبور (کمتر فرقه گرا بودن) نه تنها هیچ ضمانتی برای پایدار ماندن ندارد بلکه این پدیده نامیمون در مورد ما با نمودهایی چه بسا بدتر از دیگران خود را ظاهر ساخت.

در واقع ما همه چپ ها اگر در کلی ترین و تجریدی ترین سطح قضاوت کنیم، شاخه های یک درخت بوده و از یک زمین مشترک ریشه گرفته بودیم. در این سطح کلی - یعنی مؤلفه ایدئولوژیک از یکسو و مؤلفه تأثیرپذیری از اساسی ترین خصوصیات محیط اجتماعی خود از سوی دیگر - هر کدام بنوعی آئینه ای از آن دیگری بودیم بدون اینکه بدان آگاه باشیم و یا اگر وجه اشتراکی قابل مشاهده بود بدان اعتراف کنیم. بنابراین یکی از سؤالات اساسی برای یک تشکیلات چپ جدی و مسئول مثلاً در قالب حکا یا قبل از تشکیل حکا، چنانچه میخواست اجتماعی شود یا- اگر هست- اجتماعی بماند، میتواند این باشد که چرا چپ در ایران بدینگونه فرقه فرقه است و چه چاره ای باید برای خاتمه دادن به این وضع اندیشید و آیا اصلاً چاره پذیر است؟ این یکی از آن گره‌گاههای اساسی است که همه آنرا می بینند ولی فکر خود را به جای دیگری معطوف میکنند. البته میدانیم که بیشتر تلاشهایی در این رابطه صورت گرفت ولی نتیجه ای نداد (مانند گروههای مشهور به خط 3). اگر آن جریاناتی را که بسوی سر خم کردن در برابر رژیم اسلامی میرفتند از نظر دور بداریم، میبینیم که بقیه از چپ بودن چیزی کم ندارند؛ همه طرفدار آزادی طبقه کارگرند، همگی سوسیالیستند، همگی خواهان سرنگونی رژیم اسلامیند و در همان حال همگی متفرق هستند! گوئی یک طلسم جادویی همه را در برابر یکدیگر به خارهای دافعه مجهز ساخته است. هر کس چپ های دیگر را مانع اصلی سوسیالیسم و کمونیسم میدانند. گوئی ناخودآگاه، رمز خنثی کردن طلسم تفرقه انگیز و علاج خارهای دافعه نیز، از سوی هر کدام از مدعیان، به "سوسیالیسم" - سوسیالیسمی که فقط خود او پیاده اش میکند و تنها اوست که صلاحیت انجام آنرا دارد و لاغیر!- حواله میشود. اگر ما نیز ظاهراً پرداختن به و گشودن گره‌گاههای واقعی و مبرم موجود را به سوسیالیسم موکول نکردیم، در عوض آنها را به تشکیل حزب کمونیست (معمار سوسیالیسم) حواله نمودیم و در قالب حزب کمونیست بود که حصار خود برترینی به دور خود کشیدیم و نیز به سهل انگاری در برخورد به مسائل مبرم پیش رویمان در کردستان میدان دادیم.

ما در کنگره دوم کومه‌له در سال ۶۰ قطعنامه هائی صادر کردیم که بار سوسیالیستی آنها تفسیر بردار بود و میشد- حتی اگر خود ما چنین نیتی نداشتیم- از آنها کم‌التفاتی به بعضی مسائل و مطالبات فوری و دموکراتیک را نتیجه گرفت (مانند انتقاد منصور حکمت از ما که چرا مسأله ملی را مسأله حیاتی خود به حساب نیاورده ایم). اما در واقع نگرش معیوب مذکور اساساً و عملاً در جای دیگری و در عرصه هائی بروز یافت (و در "تکامل" خود بما صدمه زد) که هیچکدام از ما تشکیل دهندگان حزب نه بدان آگاه بودیم و نه ممکن بود که بدان آگاه شویم؛ زیرا ظاهراً داشتیم طبق اصول مارکسیستی عمل میکردیم. و این همانا نفس تشکیل و نحوه تشکیل دادن حزب کمونیست بود.

ما مجتبعین بدور "برنامه حزب کمونیست"، در تقابل و تفاوت با دیگر چپ‌ها و در رجوع به "مارکسیسم اصیل"، به یک همسوئی سیاسی و نظری رسیده و خود را تنها نیروی شایسته و مصمم در راه دموکراسی و سوسیالیسم میدیدیم. ما میخواستیم در آینده (آینده ای که آنرا چندان دور از دسترس نمیدیدیم) از طریق انقلاب کارگری جامعه ای سوسیالیستی بنا کنیم. برای اینکار حزب کمونیست لازم بود. پس براساس چنین دیدگاهی هیچ چیز از این "طبیعی" تر نبود که تشکیل و تقویت حزب در الویت همه امور قرار گیرد و نتیجتاً معضلات واقعی و فوری (مسائل اجتماعی، سیاسی و نظامی در کردستان، مسأله تفرقه چپ در کل ایران، نحوه سازماندهی تشکیلات مخفی و رسیدگی فوری به وضعیت خطر آن در آن هنگام، نحوه تبلیغات واقعاً توده ای و...) به حاشیه برود. و آنگاه چنین حزبی که هیچ همتائی هم در جهان ندارد، میخواهد در ایران - کشوری با اقتصاد کاملاً متکی به فروش نفت - جزیره ای سوسیالیستی بنا کند. پس آنگاه سؤالی که جواب را نیز در خود دارد اینست: کارگران چنین کشوری جز اینکه "قومی برگزیده" باشند که "روح تکامل یافته جهانی" ("مارکسیسم قرن بیستم و بیست و یکم"!)، پیامبری برگزیده تر بنام "حزب کمونیست ایران" (و بعدها تنها منصور حکمت) برایشان فرستاده باشد، بر اساس چه خاصیت تاریخی و اجتماعی و امکانات و تواناییهای ویژه مادی و فرهنگی توانسته اند به مرحله ای برسند که پیشتاز انقلاب سوسیالیستی در جهان و پیاده کردن آن در تنها نقطه این جهان گردند؟

این حزب واقعاً هم تا مدتها پس از تشکیل، نسبت به همه دیگر جریانات چپ، درستکارتر، رادیکالتر، دموکرات و آزادیخواه-تروعدالتخواه تر بود. و خود همین امتیاز، آنرا بیش از پیش بدین تلقی از خویش مطمئن تر میساخت که تنها جریان کمونیستی در ایران است که "رسالت" آگاه کردن و متشکل ساختن طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم را برعهده دارد. اما مشکل اینجا بود که هنگامیکه طبقه کارگر نشان میداد که "قوم برگزیده" نیست و به "آئین دوست یابی" حزب هم اعتنائی نمیکند، "حزب برگزیده" بجای اینکه تجدید نظری در تلقیات خود از جامعه بنماید، اشکال را در وجود ناخالصی های درون خویش یافت؛ به تخریب خود روی آورد و سر در راهی نهاد تا هرازچندگاهی با نثار برگزیده ترین ناسزاها به "ناخالصیها"، به "خود" ثابت کند و بدان ایمان آورد که "بموقع خود" طبقه کارگر برایش بعنوان خیر مقدم فرش سرخ پهن خواهد کرد!

این چنین حالت خشن اخیرالذکری، از همان ابتدا وجود نداشت و در آن حدی هم که وجود داشت برای ما مشهود نبود. این پدیده رشد کرد (زیرا زمینه‌هایی را که بدان اشاره کردم داشت) و تحت شرایطی به اوج "تکامل" خود رسید. این حزب نه در کردستان و نه در بقیه ایران توده‌ای نشد و برعکس به مخلوق عجیبی تبدیل گشته بود که کومه‌له در یک لباس جدید (لباسی که خوشایند توده‌های مردم کردستان نبود) و بخش دیگری با پنجاه من کتاب آنرا سر پا نگاهداشته بود. و وقتی که اوضاع زیست و فعالیت بر این کومه‌له و همینطور بر توده‌های مردمی که کومه‌له از آن حیات یافته بود هر چه سخت‌تر و تاریک‌تر شد، حیات آن روبه افول نهاد و "پنجاه من کتاب" داعیه پهلوانی جدید سر داد و بخشی از کومه‌له را با خود برد.

این پایان عمر حکما میتوانست به نحو یا انحاء دیگری باشد. با صمیمیت و دلسوزی به کمبودها اقرار کند و واقعیتهای اجتماعی و شعارها و نگرش‌های خود نسبت به آنها را از سر نو مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهد و راههای پیشرفت تازه‌ای بنمایاند، بدان شرط که آن راستی و درستی و پابندی به عهد و پیمان و رفاقت و آرمان‌رهای انسانی که کومه‌له در گذشته دارا بود (و ا.م.ک. هم نمونه‌هایی از آن از خود نشان داده بود)، بر آن ناظر می‌بود. حزبی با یک نیت انسانی و شریف تشکیل شده ولی در کاری که در پیش روی خود نهاده بود به نتایج پر بار و رضایت بخشی نرسیده بود. شرط منطقی و انصاف و شرافتمندی این بود که اگر علت عدم موفقیت در عملکرد افراد و این یا آن بخش تشکیلات نهفته است، قبل از همه منصور حکمت و دیگر ا.م.ک.ی‌های سابق مورد پرسش و بازخواست قرار گیرند چون قاعدتاً آنها میبایست در مقایسه با کومه‌له کردستانی، در شناخت خارج کردستان و کار و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در مناطق پیشرفته صنعتی خبره باشند. اما اگر انسان از سوءاستفاده از نام کمونیسم و کارگر در میان رفقای خود ابائی نداشته باشد، می‌تواند تا

مدتی با صمیمیت و اعتماد آنها چنان بازی کند که انگشت اتهام به جای مسئولین واقعی، بسوی همان رفیقانی نشانه رود که در واقع کاری جز تلاش بی شائبه و مداوم در راستای اجرای رهنمودهای "لیدر" نکرده‌اند. چنین بود که "حزب" (با علمداری منصور حکمت) کارش از کار حزبی (سراسری) به خرده‌گیری و ایرادگیری از کومه‌له تغییر یافت. امر "تغییر ریل" روز بروز "ارتقاء" تازه‌ای پیدا کرد، از خرد به کلان رسید و هست و نیست کومه‌له را زیر سؤال برد. مانند روز هم روشن است، آنکه بیشتر کار می‌کند، بیشتر هم دچار اشتباه می‌شود و کومه‌له تنها بخش "اشتباه‌کار" حزب، طعمه‌ مناسبی برای شکار نیافتگان در بیابان "سراسری" بود. و کارکرد "کمونیسم کارگری" و تشکیل فراکسیون مربوطه تنها و تنها همین بود که به عده‌ای اثبات کند که اگر حزب، کارگری نمی‌شود، تقصیر منصور حکمت و امثالهم نیست بلکه خطا از جانب آن "راست"‌هائست که در عملی شدن رهنمودهای او مانع تراشی می‌کنند! و راست‌ها چه کسانی بودند؟ آنهایی که همراه فراکسیون "کمونیسم کارگری" نبودند و یا از آن ایراد می‌گرفتند یعنی به آن ایمان نیاورده بودند! (زیرا هیچ مسأله سیاسی مشخصی در کار نبود!)

شرایطی پدید آمده بود که جز "نور ایمان" هیچ نور دیگری نتوان دید. شکست جنبش مسلحانه خلق کرد، با جنگ سراسری‌ای که حزب دموکرات به کومه‌له تحمیل کرد، قطعی شده بود. میدان برای رشد این تفکر باز شده بود که کومه‌له در گذشته هرچه کرده اشتباه و بی‌ارزش بوده است. با بمبارانهای شیمیایی، ژنوساید و انفال از سوی رژیم فاشیستی عراق و بلاهائی که بر سر مردم کردستان عراق و جنبش ملی - دموکراتیک آنها نیز آمده بود، میشد به این فکر رسید که اصلاً تمام این رنجها و مبارزات از بیخ و بن اشتباه بوده و مبارزه علیه ستم ملی "ناسیونالیستی" است و یا قاطی شدن با اینگونه قضایا سرانجامش همیشه سیاهی و در بدری و شکست است. و اگر کومه‌له در چنین وضعی گیر افتاده گنااهش به گردن آنهاست که در اینهمه سال، رهنمودهای جهانشمول رهبر عالی مرتبه را پشت گوش انداخته‌اند. و این "گناهکاران" غیر قابل "کشف" می‌بودند مگر اینکه کمونیسم به یک مذهب تبدیل می‌شد و "کمونیسم کارگری" حاصل چنین اوضاع و چنین نگرشی است.

دست کم، مذاهب خاورمیانه مقولاتی را بعنوان گناه و سبب دور شدن از خدا اعلام کرده‌اند که افراد بشر را از آن‌گزیری و گزیری نیست (مانند مسأله سکس و یا تمایل به مال دنیا). و بنابراین مردمان همواره در این عرصه‌ها (حداقل در خیال هم شده) مرتکب گناه میشوند و در برابر خدا (بوژه در برابر نمایندگان خدا که بدون واسطه‌گری و تأیید آنها به هیچ بخشوده شدنی اطمینان نمی‌توان داشت!) همیشه شرمسار بوده و لذا مجبور به تعظیم و توبه و استغفار دائمی برای اجتناب از عقوبت اخروی هستند. منصور حکمت نیز برای فرار توجیه‌شده از آن شرایط سخت، جدائی حزب از طبقه کارگر را به گناه تبدیل کرد و خود به تشخیص دهنده و آمرزشگر این گناه و گناهکاران تبدیل گردید. و کدام فرد بود که در آن شرایط از طبقه کارگر دور نبوده و خود را بخاطر این عدم پیوند سرزنش نکرده باشد! و در اینحال تفاوت بود بین آنهائیکه به گناه خود اقرار کرده، برای پاک شدن از گناه (آمرزیده شدن از جانب منصور حکمت) اعلام آمادگی نموده و به فراکسیون "کمونیسم کارگری" می‌پیوستند با آنهائیکه اشاره مخالفی می‌نمودند یا علامت سؤالی در برابر این جریان قرار میدادند. تشکیل "حزب کمونیست کارگری" اوج "تکامل" این چنین پروسه‌ایست که کاملاً نقطه مقابل سنتهای انسانی، سکولار و آزادمنشانه کومه‌له بود.

و اما تمام کسانی که در اوائل به "فراکسیون کمونیسم کارگری" پیوستند به آن همچون ایمان مذهبی نگریده بودند و بنابراین، به حزبی که متعاقب آن تشکیل شد ملحق نشدند و حتی بسیاری از آنان خواه با ادامه فعالیت در حکا و خواه خارج هر کدام از این تشکیلاتها، علیه حکا ایستادند. برای چنین کسانی، علت این پیوستن اولیه این بود که اولاً و مهمتر از هر چیز - اگر از یک تعداد بسیار اندک انگشت شمار احتمالی صرف نظر کنیم - کسی در آن حزب نه تنها مخالف کمونیسم و کارگر نبود بلکه تمام مبارزه گذشته‌اش با این نامها و مضامین عجیب بود و با پیوستن به فراکسیون ضمن اینکه بر این خصوصیت خود در برابر مخالفین احتمالی تأکید مجددی

میگذاشت، چنین می‌اندیشید که "کمونیسم کارگری" واقعاً بیانگر راهی زمینی‌تر و انسانی‌تر نسبت به گذشته در جهت رفع مشکلات حزب و نیل به توده‌ای شدن آنست. ثانیاً از تشکیل این فراکسیون بوی انشعاب و بهانه‌یابی برای پشت پا زدن به تعهدی که در تشکیل حکا تجسم یافته بود، و جستجوی راه فرار از جوابگوئی به مشکلات، به مشام میرسید؛ بسیاری نمی‌خواستند انشعابی بر سر هیچ انجام گیرد. و از اینرو پیوستن به فراکسیون را برای مقابله با این امر ضروری میدیدند (من اینرا از کسی نشنیده‌ام. تحلیلاً چنین نتیجه گرفته‌ام). ثالثاً همه کسانی که باصطلاح در جناح راست قرار گرفتند، بی‌عیب و نقص نبودند و گاه عکس‌العملهایی از آنها نیز بروز یافت (مثلاً توهین کردن به طرف مقابل) که در سابقه کومه‌له نمی‌گنجید و این به سهم خود حقانیت "چپ" (فراکسیون "کمونیسم کارگری") و پیوستن به آن را توجیه می‌کرد. در اینجا لازم می‌بینیم در رابطه با موضع‌گیری خود من در آن هنگام توضیح مختصری بدهم:

حسین مرادیگی در کتاب خود در مورد من نیز چنین گفته است: "در جریان جدلهای گرم و پر حرارت چپ و راست

درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران در سنگر کمونیسم کارگری ایستاد و از آن قویاً دفاع کرد" (ص ۳۰۴)

اما واقعیت بدینگونه نیست؛ این درست است که من همواره خواسته‌ام از کمونیسم و کارگر دفاع کنم، اما در مورد جریان ویژه "کمونیسم کارگری" حقیقت چیز دیگری است. من هرگز آرزو نمی‌کنم که با چنین جریانی تداومی شوم. مرا تنها دو اتفاق (که شاید تقدم و تأخر آنها دقیق نباشد) با "کمونیسم کارگری" آن هنگام "مربوط" می‌سازد: اولین آن این بود که منصور حکمت در یک نشست حضوری، از من و یک رفیق دیگر به همراه من دعوت کرد که به فراکسیون کمونیسم کارگری بپیوندیم. هیچکدام دعوت را قبول نکردیم. من این ایده برایم قابل درک و سهل‌الهمضم نبود و بنابراین نمی‌توانستم مدعی انجام کاری بشوم که ضرورت آنرا درک نمی‌کردم هر چند که مخالفشان هم نبوده و آرزوی پیشرفت آنها در امر سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر را داشتم. دومین اتفاق هنگامی بود که من با دریافت نامه‌ای از یک رفیق از کردستان و سپس پرس و جو از رفقای که در اروپا بودند متوجه جدی بودن وضع بحرانی داخل اردوگاهها شدم (من در کنگره سوم حکا خود را کاندید کمیته مرکزی نکردم و پس از آن نقش فعالی در کارها نداشتم و با زیستن در اروپا از اوضاع و مناقشات پیش آمده داخل اردوگاهها در کردستان عراق نیز بی‌خبر بودم). برداشت من از نتیجه پرس و جوها این بود که واقعاً عده‌ای به راست چرخیده و با نشان دادن عکس‌العملهایی که شایسته نام کمونیسم و کومه‌له نیست در برابر خط منصور حکمت سنگ‌اندازی می‌کنند و منصور حکمت در برابر آنها مظلوم واقع شده است! بر این اساس نامه‌ای خصوصی در جواب اولین نامه‌ای که به من رسیده بود نوشتم و در آن به دفاع از منصور حکمت و خط کمونیستی و کارگری او، لزوم داشتن روحیه انتقادی دائمی نسبت به گذشته و سرزنش مخالفین پرداختم. و در ضمن به رفیق گیرنده گفته بودم چنانچه تمایل داشت میتواند نامه مزبور را به دیگرانی که بخواهند نظر مرا بدانند نشان دهد (من از آنرو به نامه خصوصی متوسل شدم و مثلاً مقاله‌ای در این رابطه ننوشتم زیرا در گوشه‌های ذهنم تردیدهایی موجود بود، نامه را هم با عجله و در شرایط نامطلوبی نوشته بودم و بنابراین می‌خواستم جایی برای احتمال اشتباه باقی بگذارم). در هر حال نامه مزبور در میان عده‌ای پخش شد و من بیش از این نامه، "در سنگر کمونیسم کارگری" نایستادم. و هنگام انشعاب، از آنجا که عقلم و توانم به یافتن راهی که جوابگوی اوضاع باشد قد نمیداد از عضویت در حزب نیز استعفا دادم.

بعداً بتدریج با رفقای که منتسب به جناح راست بودند و به اروپا مهاجرت میکردند، از نزدیک ملاقاتها و صحبت‌های مفصلی دست داد. با شرح ماجراهائی که بر آنها رفته بود، تازه می‌فهمیدم که مذهب "رسمی" کمونیسم کارگری چه تحقیرها و فشارهای غیر انسانی‌ای بر این "مرتدین" که به اتباع درجه چندم اردوگاهها تبدیل شده بودند وارد کرده است. بنابراین از نوشتن آن نامه پشیمان گشته و نزد همه آنهائیکه دیدم عهد کردم که چنانچه زمانی دوباره نوشته‌ای از من منتشر شد، در آن از اینکه اگر من نیز بخاطر آن نامه بر رنجشان افزوده‌ام، از آنان عذرخواهی کنم. و اینست که در اینجا از همه این رفیقان عذر می‌خواهم و امیدوارم که همه ما از چنان تجربیات ناگواری نه بدینی و کینه، بلکه لزوم پافشاری بیشتر بر انسان دوستی، تحمل نظر دوستان و مخالفان و وسعت اندیشه و شرافتمندی علمی

را نتیجه بگیریم.

باید به این نیز توجه داشت که برای هر انسانی دل‌کندن از مسیری که انتخاب نموده و به آن باور کرده چندان آسان و چندان سریع امکان‌پذیر نیست. ما و منصور حکمت‌ها ابتدا، هم بر اساس سیاست و اهداف و نگرش مشترک و هم بر اساس رفاقت و دوستی بی‌شائبه، روابط خود را برقرار کردیم و تا مدتی ادامه دادیم. وقتیکه چنین حالتی پدید می‌آید، برای طرفی که در حال و هوای پیشین مانده است بسیار مشکل است باور کند که طرف دیگر در حال حرکت بسوی چیزی مغایر با این باورها و ارزش‌های مشترک اولیه است. و مخصوصاً اگر طرز نگرش به جامعه و جهان پیرامون، در دو طرف همسان باشد خود مسأله تشخیص اینکه امر دیگری از سوی رفیق یا رفقای همراه شما در حال شدن است، لااقل تا مدتی غیر ممکن می‌گردد. و در آن هنگام سیستم نگرش همگی ما به جامعه اگر نه طابق و النعل بالنعل اما در بسیاری مؤلفه‌های اساسی همانند هم بود. تجربه تشکیل حزب کمونیست و دیدن حزب کمونیست کارگری برای من و امثال من لازم بود تا بتوانیم آن "مؤلفه‌های همانند" را مورد بازبینی قرار دهیم و احتمالاً از آن گسست کنیم. مدت‌ها میبایست طول بکشد تا بفهمیم رفیقمان که اینهمه دم از رفاقت "بین کارگران" می‌زد، خودش اهل رفاقت نبوده بلکه "اهل سیاست" شده است!

حال به بحث عمومی خود بازگردیم:

گفتم شرایطی پدید آمده بود که از میان آلترناتیوهای احتمالی مختلف برای مقابله با تاریکی، نور ایمان به آلترناتیو مسلط تبدیل گردید. اما همه میدانیم که چنین نوری در دل مؤمنین همیشه پرتودار باقی نخواهد ماند مگر اینکه با منابع نور دنیوی و مادی توأم گردد. شرایطی فراهم شد که میشد راستی و درستی و استقامت و انسانیتی که کومه‌له در گذشته مظهر آن بود، معیار ارزش‌ها نبوده، بلکه "نئوری" توجیه‌کننده گریز از این ارزش‌ها میدان‌دار گردد. اما این گریز فکری از آنرو موفق شد که شرایط گریز دنیوی نیز برای آن فراهم بود. میدان‌دار جدید با تحمل نظرات گوناگون، رفاقت، وفاداری، سخت‌کوشی و تحمل شرایط سخت، از خود گذشتگی، عزت و احترام تشکیلات و اعضای آن در میان توده‌ها، حفظ اسرار و اموال حزب و ... وداع گفت و - بر زمینه کوتاهی‌ها و سهل‌انگاری‌های ناموجه مرکزیت‌های پیشین در اعزام افراد بخارج - با فرمانی که ظاهری انساندوستانه نیز بخود گرفته بود (خلاص کردن همگی از شرایط نامطلوب و سخت)، با نامسئولانه‌ترین شیوه‌ها یک هزیمت واقعی را "سازمان داد" (بسیاری از نوارها و اسناد درونی تشکیلات را بعضی از انسانهای با وجدان که در بازارهای سلیمانیه در میان اموال حراج شده یافته بودند، برای باقی‌ماندگان در اردوگاه باز می‌آوردند! و این هنگامی بود که "چپ" طبق رهنمود منصور حکمت "ارگانهای کلیدی" را در دست گرفته بود!؛ هزیمت به سوی جائی (اروپا و ...) که "فکر مسلط" قرار بود و یا وعده داده بود که در آنجا و از آنجا با نیروی جمعی پاک شده و آرمزیده شده از گناهان ضد کمونیستی و ضد کارگری در تشکلی بنام "حزب کمونیست کارگری ایران"، به سر منزل مقصود برسد.

این چنین بود که عمر حزب کمونیست ایران با انشعاب حککا (حزب کمونیست کارگری ایران) از آن به پایان رسید. البته میدانیم که هنوز بخشی از باقی مانده تشکیلات کومه‌له، تحت این نام "فعالیت" (!) می‌کند. اما به نظر من (و این نظری است که چند سال پیش، با زیر سؤال رفتن ادامه موجودیت حککا از سوی بخشی از اعضای آن و مطالعه مقالاتی در این رابطه در نشریه "افق سوسیالیسم" در من پیدا شد) عمر واقعی و مفید حککا در همان زمان اولین انشعاب خاتمه یافت. زیرا اگر خود را در تور توهمات و "ژرف اندیشی" های خود فریب دهنده نیفکنیم، خلاصه تمام پروسه تشکیل حزب عبارت از عهد و پیمانی بین مجموعه‌ای از انسانهای مبارز برای انجام نیرومندان - تر امری شریف و انسانی بود. و این پیمان در روز انشعاب "کمونیسم کارگری" با ناپسندیده‌ترین شیوه‌ها زیر پا نهاده شد. بدیهی است منظور من این نیست که گویا وحدت حزبی همیشه امریست مقدس و مقبول و برعکس هر گونه تلاش که منجر به انشعاب شود مذموم و مضر است. خیر هیچکدام از این امور، فی‌الغالبه دارای برتری یا کمتری‌ای نسبت به آن دیگری نیستند. و همینطور از لحاظ حقوقی نیز اگر به قضیه نگاه کنیم، هیچکس و هیچ فراقسیون را نمیتوان و نباید برای ماندن در حزب تحت فشار و یا محدودیتهای عملی و مادی

قرار داد. آنچه که در اینجا ضروری است مورد نقد و موشکافی قرار گیرد نه نفس انشعاب (که بالاخره حق بی برو برگرد انشعاب کنندگان است) بلکه ماهیت انشعابی است که روی داد. آنچه مورد بحث ماست در واقع یک انشعاب "نرمال" که مرزبندی‌ها و تفاوت‌های طرفین بر سر مسائل کنکرت سیاسی حیّ و حاضر در صحنه اجتماع باشد، نبود، بلکه بر سر امری بود که همواره و در همه زمانها و مکانها، از طریق کاویدن های مالیخولیائی کمونیسیم و سوسیالیسم این و آن، میتوان بسته به اغراض فردی و محفلی، ابن الوقتی و فرصت طلبی انشعاب کنندگان، "دلیلی" و بهانه‌ای برای آن یافت و یا آنرا تصنعاً ایجاد کرد و بنابراین- در صورت تداوم چنین نفع طلبی و فرصت طلبی‌ها- تا تجزیه به تعداد تمام افراد تشکیل دهنده جریان مربوطه، پروسه انشعاب کردن را ادامه داد! و اینجاست که پای تعهد اخلاقی و سیاسی و تشکیلاتی و مذموم بودن پشت پا زدن به آن به میان می‌آید. اگر این تعهد مشترک، آنچنان که دیدیم در یک خلسه مذهبی و اپورتونیستی فسخ نشده بلکه خود این امر و کارکرد حزبی که بر اساس این تعهد پدید آمده بود مسؤلانه و فارغ از تعصبات و دگم‌ها همچون یک تجربه گرانقدر مورد نقد و ارزیابی و تحلیل علمی در رابطه با همه فاکتورهای مادی و اجتماعی (و نه "اعتقادات" افراد حزب) قرار میگرفت، احتمال بسیار داشت که دستاوردهای نظری و عملی مفیدی برای نحوه سازماندهی چپ در کشوری مانند ایران داشته باشد. همه ما (از جمله منصور حکمت) شاید میتوانستیم به این نتیجه برسیم که سازماندهی حزبی (ایجاد یک تشکل سراسری متمرکز) جوابگوی سازمانیابی چپ و طبقه کارگر در ایران نیست؛ بلکه در کشور و جامعه‌ای کثیرالمثله مانند ایران که گاه یک منطقه (مثلاً کردستان) آنچنان تفاوت سیاسی و اجتماعی با دیگر نقاط ایران از خود ظاهر می‌سازد که اولی تا پای مقاومت مسلحانه در برابر رژیم جهل و جنایت می‌رود و در دومی اکثریت آن به حکومت اسلامی رأی میدهند، باید ضرورت چند حزبی (احزاب منطقه‌ای) بودن چپ در ایران براساس تفاوت‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی و استقلال کامل این احزاب از یکدیگر را نتیجه گرفت و در عین حال برای ادامه یا پدید آوردن حداکثر یاری و همفکری بین این احزاب تلاش مستمر بعمل آورد. آنگاه میشد هم کومه‌له و هم ام.ک. به قلبهای گذشته خود منتها در سطحی بالاتر از تجربه و آگاهی نسبت به گذشته، "رجعت" کنند و اینهمه کینه‌توزی "حیدری- نعمتی" پدید نیاید.

تاکنون هم قوانین جبری جامعه ایران- همانگونه که تشکیلات چپهای کرد زمان شاه را به "اصل خویش" یعنی به کردستان بازگرداند- در همین جهت روی حزب نیز عمل کرده‌اند. منتها بدلیل اینکه قابله‌ای ناشی ولی خود بزرگ‌بین و مدعی دانائی، عمل "زایمان" را دچار اختلال کرد، موجودات ناقص از نوع فرقه‌های مختلف "کمونیسم کارگری" از "مادر" زاده شدند! کافیسیت توجه کنیم که در اولین انشعاب، آنهائیکه در حکا و سازمان کردستان آن (کومه‌له) باقی ماندند، همگی بجز یک نفر کرد بودند، و از همین بخش بود که سال ۱۳۷۹ در جهت همان "بازگشت به کومه‌له"، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) منشعب شد (که متأسفانه با هجوم و مقبولیت یافتن نسبی مجموعه ای در موضع راست ناسیونالیسم کردی نیز توأم شد؛ بنحوی که میبایست با ذره‌بین بدنبال مواضع چپ در این تشکیلات گشت). و پس از این واقعه یعنی از سال ۱۳۷۹، حکا و سازمان کردستان حکا (کومه‌له) نیز (که افراد تشکیل دهنده حکای سراسری و سازمان کردستان آن با یکدیگر تفاوتی ندارند!)، همان "بازگشت" را منتها زیر جلی و خزنده (کاملاً نقطه مقابل راستی و درستی کومه‌له قدیم و اصیل) طوری انجام میدهند که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان همگام با نزول منحنی تعداد نام‌برده‌ها از "حکا و سازمان کردستان حکا" به سمت صفر (همچون منحنی بخت حکا!)، منحنی تکرار نام کومه‌له (تنها کومه‌له، بدون هیچ پسوند و پیشوندی و بدون تصویب هیچ کنگره‌ای و بدون هیچ توضیحی!) با سرعت به بالاتر و بالاتر صعود می‌کند! (یک تصحیح ضروری: این شیوه چندماهیست - احتمالاً بدلیل بسیار شور بودن آن- اندکی تغییر یافته و نام حکا مورد مهر و عطوفت بیشتری قرار گرفته و گاه از عبارت "حکا و کومه‌له" استفاده میشود). جالب است که اولین مستعفیان از ح.ک.ک، همگی (و یا اکثریت قریب به اتفاق آنها، درست یادم نیست) غیرکرد بودند (یعنی کردهای این حزب، همگی هنوز عقلشان سپرده دست منصور حکمت بود و

مستعفیان نیز نتوانسته بودند کردی را قانع کنند!). و همینطور در انشعاب اخیر حزب مزبور (توجه: حدود سی و چند صفحه این نوشته بیش از یکسال و نیم پیش نوشته شده است)، تمام حکمتیستهای ایرانی (فکر می‌کنم به جز یک نفر!) کرد هستند! (امیدوارم کسی چنین برداشت نکند که منظور من اینست که گویا مثلاً فارسها یا کردهای آن حزب بخاطر کرد بودن یا فارس و ترک بودنشان دور هم جمع شده و سپس تصمیم به انشعاب گرفته‌اند. خیر، قوانین جبری اجتماعی، گاه انسانهایی را بهم نزدیک یا از هم دور می‌کنند که شاید خود این انسانها قبلاً هرگز بدان‌ها فکر هم نکرده‌اند).



و اما آغاز تشکیل "حزب کمونیست کارگری ایران" پایان عمر آن نیز، بود! زیرا این حزب، همان "حزب کمونیست ایران" بود، با این "تفاوت" که تصور میکرد "کمونیستی" و "کارگری" شده است! (این تصور را منصور حکمت با بمباران "تئوریک" القا میکرد و آن بخش از کومه‌له که سرسپرده این "تئوری" شد، ابتدا روح خود - تمام سابقه و تجربه خود و تمام ارزش آنها- را با "در افزوده‌های رهائی‌بخش" مبادله کرد و سپس از سر نو برای اینکه "شخصیت" یابد و "ارزش نوین" پیدا کند، خود را در یک پروسه ذوب شدن لاهوتی در منصور حکمت و "مجموعه آثار"ش ادغام ساخت!؛ زیرا این حزب زمینه و امکان و توجیه "تولد" را نه از رشد و شکوفائی- ای در جامعه، بلکه از شکست و ناامیدی و تخریب گرفت، و نیرو و توان "حرکت" و "رشد" را نه از پایه‌های مادی و ماندگار اجتماعی، بلکه از "ذهن"، از "تئوریا" و تلقینهای "شخصیت سازانه" منصور حکمت میگرفت.

این حزب (منظور تمام شاخه‌ها و انشعابات حککا است) در همه احزاب غیر خود فقط تاریکی و سیاهی می‌بیند تا در فضای ذهنی خود "نور حیات" مشاهده کند.

این "زندگی" یک حزب معمول و معقول چپ نیست که حککا تاکنون از خود نمایانده است؛ بلکه یک "چپ" پرووکاتور بوده است که هم خود را تخریب می‌کند و هم هر شعاری را که بدست می‌گیرد و هر عملی که انجام میدهد، کم و بیش پرووکاسیونی (تخریبی) علیه هدفی که مدعی آن است در آن نهفته است. و همین خصوصیت اخیر است که این تشکیلات (یا تشکیلاتها) را در عرصه مبارزه سیاسی از اهمیت برخوردار می‌سازد و گرنه نفوذ توده‌ای آن در ایران (و از جمله کردستان) چندان بالاتراز صفر نیست (حضور فقط چند پرووکاتور در مثلاً یک تظاهرات چندده هزار نفره، میتواند با دست زدن به اعمال "نابجا"، توجیه‌گر اعمال خشونت‌بار و سرکوبگرانه پلیس قرار گیرد). و اینک نمونه‌هایی:

✱ این حزب از "کمونیسم" "دفاع" می‌کند؛ اما من تصور نمی‌کنم که در تمام جهان بتوان حزبی اینچنین یافت که بدون اینکه به

قدرت رسیده و راه استالین را تا به آخر رفته باشد، اینهمه بدبینی نسبت به کمونیسم در پیرامون خود پدید آورده باشد. وقتی تحت نام "کمونیسم" و برای "دفاع" از کمونیسم در برابر دیگران قرار می‌گیرد، گاه خصوصیات یک سکت خشکه مقدس مذهبی دارای منافع ویژه و گاه یک گروه لافزن بسیار ممنون از خویش را از خود بروز میدهد برای اینکه ثابت کند راه حتمی نجات بشریت، پیروی همه آحاد مردم از "استراتژی" ساده‌لوحانه تجمع بدور حزب مزبور است (زمانی چریک فدائی هم شعار میداد: "تنها راه رهائی، پیوند با فدائی").

✱ این حزب علیه مذهب و مذهب سیاسی "مبارزه" می‌کند؛ اما در بسیاری از موارد که با اجتماع مذهبی تلاقی کرده است، به تقویت و افزایش تعصبات مذهبی دامن زده است. زیرا نحوه برخورد آن به مذهب، خود، شیوه‌ای مذهبی است! میخواهد یک مذهب ("کمونیسم" حکمتیستی) را جانشین مذهب دیگر کند و تا زمانی از عواقب نابود کننده یک جنگ "حیدری- نعمتی" مصون خواهد

ماند که همچنان "مبارزه" خود را از دوردستها بدون هیچگونه حضور فیزیکی در جامعه ایران انجام دهد. هرچند که در هر حال دود اینگونه مبارزه "ضد مذهبی" به چشم آنهای دیگری نیز که زیر نام چپ و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند خواهد رفت و در تخریب رابطه اینان با توده‌ها نیز نقش خواهد داشت. تلقی آن از افراد مذهبی در میان توده‌ها، بیشتر شبیه طرز تلقی و رفتار یک "روشنفکر مدرن" و پولدار نسبت به فقیران مذهب‌زده است! که گویا فقط جهل است که باعث اعتقاد مذهبی می‌گردد و آنهم جهل در مورد مزایای پوشیدن شلوار جین و گوش کردن موزیک پاپ و مابقی قضاها!

* این حزب، بسیار از رعایت حرمت انسانها و برابری حقوق همه شهروندان دم می‌زند. اما خود در تمام برخوردهایش به جامعه و مخالفین امروزی و رفقای دیروزی خود همچون یک شهروند درجه اول (سکت دانا و مسلط بر همه چیز و از اینرو دارای حق ویژه فحاشی به دیگران) و با بی‌محاباترین هتک حرمتها و تهمتها اظهار وجود می‌کند. طرح هیچ اندیشه مخالفی بدون دچار شدن به طرد و افترا و دیگر حملات "دشمن شکن" از سوی "صاحبان راستین کمونیسم" در این تشکیلات قابل تصور نیست.

* این حزب پس از اینکه در ذهن خود، "کارگری" شد و از حکا انشعاب کرد، با ادامه انشعابات خود نیز - که حتی هر کدام از بخشهای باقی مانده گاهی مدعی قویتر شدن از گذشته (بدلیل تصفیة "عناصر متزلزل و ناباب") شده‌اند! - "بدعت" تازه‌ای در "تقویت" اتحاد طبقاتی کارگران بجای نهاده است! چنانچه کارگران به چنین "چپها"ئی که ادامه "اتحاد" چند نفرشان تا فردا نیز زیر سؤال است، تأسی جویند و اعتماد کنند باید فاتحه "برادری" حتی در میان خواهران و برادران هر تک خانواده کارگری را هم خواند! بدین ترتیب آیا شعار دعوت کارگران به اتحاد بنام کمونیسم و سوسیالیسم، از سوی جریان "کمونیسم کارگری" هر اندازه که تبلیغات این جریان گسترده بوده، به همان اندازه دروغین و بی ارزش نشده است؟

* این حزب خواهان تغییرات هر چه رادیکال‌تر در جامعه بوده و بنابراین خود را موظف به افشای اصلاح‌طلبان دولتی و سازشکاران و غیره میدانند. اما کارهایش در اغلب موارد در خدمت تقویت معنوی "سازشکاران" و تقویت سیاسی مرجع‌ترین و فاشیست‌ترین جناحهای حکومتی قرار گرفته است. مشهورترین نمونه آن "شرکت" (یعنی هوچی‌گری) در کنفرانس برلین است (من فیلم آنرا بطور کامل دیده‌ام و این از آنرو ممکن شد که همه مخالفین چپ آنرا مناسب‌ترین مدرک برای بی‌آبرو کردن هر که نامی از سوسیالیسم و کمونیسم برخورد می‌نهد میدیدند و در همه جا آنرا به نمایش در می‌آوردند). با گماردن دو محافظ آلمانی، خانواده کمونیسم کارگری - پس از اینکه سخنگویشان به همگی اعلام کرد "جمهوری اسلامی رفتنی است!" - ختم شد و کنفرانس کار خود را به پایان برد. نه اصلاح‌طلبان، نه مؤسسه دعوت‌کننده و نه دولت آلمان و نه مردم ایران خیری از این کنفرانس ندیدند اما بعداً جناح فاشیست مذهبی از این رویداد برای اعمال فشار و زندان علیه اصلاح‌طلبان و ترساندن آنانی که پا را از گلیم خود درازتر کرده بودند سوءاستفاده کاملی نمود و بنابراین طی این جریان نام "حزب کمونیست کارگری" هم در بعضی رسانه‌های ج.ا. به میان آمد. "معلوم شد"، حککا نیز "آلترناتیو"ی شده است و خود خبر نداشته است! تمام حزب مزبور - بدون توجه به اینکه تکرار فزون از شمار نام "منافقین" از سوی مقامات و رسانه‌های ج.ا.، "مجاهدین خلق ایران" را نه تنها به آلترناتیو ج.ا. بلکه به آلترناتیو تمام دولتهای منطقه تبدیل نموده و دیگر جایی خالی برای آن حزب با عظمت باقی نمانده است - همچنان دو پا در یک کفش داعیه آلترناتیو بودن و "حکومت از همین حالا" در سر دارد! آخر بیش از ده سال است که ج.ا. طبق نظر منصور حکمت در "بحران آخر" به سر می‌برد؛ طی این مدت اینهمه دولتها در منطقه سرنگون شدند و یا تغییر یافتند و خود حزب معظم ما تبدیل به حداقل دو "آلترناتیو" حکمتیستی و غیر حکمتیستی گردید ولی در "پیش‌بینی داهیانه" حزب هیچ خللی وارد نگشته است (توجه: تاریخ این نوشته قبل از انشعاب "آلترناتیو" سومی است!) و بنابراین از

لحاظ "ثبات قدم و نظر" نیز برای چپها هر دم "اعتبار" تازه و تازه تری کسب می کند!

* این حزب گویا خواهان حل مسأله ملی کردها است. اما موضعگیریها و عملکردهای تاکتونی آن برای "حل" مسأله ملی چه در ایران و چه در عراق در خدمت شوونیسم و فاشیسم ایرانی و عربی عمل کرده است (اشخاص زیادی در این رابطه گفته اند و نوشته اند. از جمله وحید عابدی در نوشته ای تحت عنوان "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" بتاريخ ماه می سال 2005 میلادی و هاشم رضائی در نوشته ای با عنوان "معضل دشمنی کمونیسم کارگری با جنبش خلق کرد" بتاريخ اوت 2005). گاهی لبه حمله تبلیغاتی این جریان، آنچنان بی محابا و پر از کینه و نفرت افسار گسیخته نسبت به "ناسیونالیستها" است که انسان مطلقاً تفاوتی بین مثلاً جریان فاشیست عربی و ترکی و پان ایرانیستی با "کمونیسم کارگری" نمی بیند. این حزب، نقش یک پرووکاتور به تمام معنا را در "حل" مسأله ملی به عهده گرفته است.

* اگر استراتژی ای برای "جنبش کردستان" نداشته و یا آنرا اعلام نکرده، جای نگرانی ای وجود ندارد؛ حسین مرادیگی در کتاب خود به یاد همه فراموشکاران آورده که منصور حکمت خوشبختانه این کمبود را نیز در کومه له برطرف کرده است: "کنگره پنجم کومه له یک پیشروی دیگر بود در برخورد به ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی کرد، کومه له آن دوره را گامی به تدوین استراتژی کمونیستی در کردستان و مکان مبارزه مسلحانه در پیشبرد این فعالیت نزدیک تر کرد، کنگره ششم کومه له به این تناقض (بین خواست خود مختاری و خواست توده ها) و همچنین به برنامه خودمختاری پایان داد (چنانچه انتظار می رود در هیچ جای کتاب هم سخن از اینکه منصور حکمت نیز زمانی طرفدار این برنامه بوده نیامده است!) و استراتژی ما در کردستان ایران را نیز تعیین و تصویب کرد." (ص 297)

و یا: "در این کنگره (ششم) استراتژی کومه له کمونیست در مبارزه در کردستان تدوین شد. این استراتژی روی نیروی اجتماعی بقدرت رساندن ما (!!)) یعنی توده کارگر و مردم معترض شهرها (معترض به اینکه چرا منصور حکمت اینهمه در ارائه راه نجاتشان یعنی "حزب و قدرت سیاسی" تأخیر کرد!)، تأکید می کند، و شهرها را مرکز بقدرت رساندن ما (خدایا خودت رحم کن!!) میداند." (ص 309)

نام قطعه نامه، "استراتژی ما در جنبش کردستان" و نویسنده آن منصور حکمت است. به نظر میرسد حسین مرادیگی که حساسیتش به "جنبش کردستان" قابل فهم است، برای ماست مالی کردن "اشتباه کاری" منصور حکمت، بجای عبارت مزبور، "آگاهانه" عبارات دیگری بکار برده است (لطفاً دوباره به نقل قولهای اخیر نگاه کنید!) آخر ایشان زیر تیتراژ "چند کلمه در مورد اصطلاح «جنبش کردستان»"، گفته اند: "جنبش کردستان" در واقع همان جنبش ملی کرد است، در این شکل و یا آن بیان، زوررقی است برای لاپوشانی کردن این واقعیت در چشم کارگر، روپوشی است برای دادن ماهیت فوق طبقاتی ... به آن تا بتوان تحت این نام جنبش ملی کرد را بخورد کارگر داد و خاک در چشم کارگر پاشید." (ص 298 و 299). بهرحال از این بگذریم.

اینهمه ابراز خوشحالی از انشاء نویسی منصور حکمت ("استراتژی" و مرحله تراشی های ذهنی بر روی کاغذ) میتواند کمی بجا باشد به شرطی که طی این سالیان طولانی کمی هم از آن متحقق گشته و یا لاًقل حرکتی از سوی این جنابان "کمونیست کارگری" که دال بر تحقق یکی از مواد آن مثلاً در پنجاه سال آینده باشد مشاهده میشود. برای نمونه برخی از مواد مربوط به مرحله یکم، "I- رئیس وظایف ما در دوره کنونی (قبل از برآمد توده ای)" و حرکات "کمونیسم کارگری" برای "تحقق" آنها را مورد بررسی مختصری قرار

میدهیم:

"۱- تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه، سازماندهی و به میدان کشیدن طبقه کارگر و گسترش اشکال متنوع اعتراض طبقاتی، تبدیل کمونیسم به یک نیروی اجتماعی و تبدیل سازمان کردستان حزب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری". (ص ۵، "قطعنامه درباره: استراتژی ما در جنبش کردستان")

تا آنجا که به جریان "کمونیسم کارگری" مربوط است، عجلتاً "سازمان کردستان حزب" را به چند پارچه تقسیم کرده، بنابراین طبقه کارگر عطای سازماندهی شدن و به میدان آمدن خود توسط اینچنین جریانی را به لقای آن بخشیده و نظاره گر "اشکال متنوع" تفرقه و بدویراه گوئی هرازچندگاه این "تحکیم کنندگان رابطه کمونیسم و طبقه"، به یکدیگر و شاهد بدنام گشتن بیش از پیش کمونیسم گشته است!

"۲- ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان به نحوی که قادر به مبارزه و حفظ و گسترش وحدت آنها در متن تناسب قوای موجود باشد".

این رهنمود نبوغ‌آسا عجلتاً در کردستان ایران روی کاغذ مانده و آن تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان که در کردستان عراق تشکیل شدند، به یمن "فعالیت استراتژیک" ح.ک.ک. عراق بطور کامل از هم پاشیدند!

"۳- ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی) در یک سیاست اعمال فشار هماهنگ (!) و چند جانبه (!) بر دولت مرکزی (کجاست یک جو عقل که اینهمه رهنمود "استراتژیک" را درک کند و بکار بندد؟!)، تبدیل (!) کومه‌له به رهبر حرکات اعتراضی مردم، تبدیل رهبران کمونیست به رهبران با نفوذ در مقیاس کردستان". (پرانتر اولی از منصور حکمت است)

ما کومه‌له‌ای‌های قدیم، در برابر بسیاری از موضوعاتی که منصور حکمت بنظر خودش تازه بود (مسأله رفاقت بین کارگران، رهبران عملی و... و درباره آنها مینوشت و میگفت و کاملاً هم بدرد بخور و صحیح بود) و همینطور کلی گوئی‌هایی که اگر نفعی بحال کسی نداشت لاقول ضرری هم نداشت، همواره ادب و تواضع را مراعات میکردیم و ضرورتی نمیدیدیم که توضیح دهیم اگر ایشان در نکات بدرد بخور تازه با پرس و جو از برخی از فعالین حزب، در ذهن خود به این نتایج میرسد و به دیگران رهنمود میدهد، فعالین کومه‌له سالها قبل از آنکه ایشان به فعالیت سیاسی روی آورند، آنها را پراتیک میکردند. انشا پر دازی‌های فوق‌الذکر نیز نمونه‌هایی از آن کلی گوئی‌ها هستند که اگر دارای نفعی نبودند، ضرری هم نداشتند. اما جای تأسف هنگامیست که آن "رهبران حرکات اعتراضی مردم" و "فعالین با نفوذ در مقیاس کردستان" (از زمان شاه)، در پیروی از چنین استراتژی "همه جانبه" و "داهیان" ای کارشان به پخش عکس‌های "استراتژیست" محترم در چند دهکده مرزی کردستان، "ارتقاء استراتژیک" پیدا کرده‌است!!

"۴- حفظ استحکام و قدرت نیروی مسلح کمونیستی، گسترش آن در حد مقدرات این دوره، حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو".

پس از موفقیت در "استراتژی هزیمت" براساس "حفظ و تقویت و استحکام" مذهب حکمتیستی حککا، نیروی مسلحی برای حزب مربوطه باقی نماند! بجای آن پس از مدتی طولانی که فیلسان یاد هندوستان کرد "سوپرمن" ها و "رامبو" هائی در دستگاه این حزب تولید شدند که "نیروهای جمهوری اسلامی با وجود اینکه مدتها قبل، از آمدن آنها باخبر بودند جرأت هیچگونه عکس‌العملی نداشتند!!" عین این مضمون را دهها بار پس از بازگشت گروه "سوپرمن" ها از کردستان در نشریات و سایت‌های خود اعلام کرده‌اند و سپس تبریک و تحسین "به اندازه نیاز" از سوی "مقامات" و "هرکول" های حزبی بر این هرکول زاده‌های قرن بیستم و بیست و یکم "برای حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو" باریدن گرفته‌است! به این میگویند "تلاش هرکولی" (به ابتدای بخش سوم مراجعه کنید) برای تحقق "استراتژی هرکولی"!

خودمانیم، واقعاً اینست طرز فکر "صاحبان کومهله"؟! اینست عاقبت آن "اختلاف سیاسی طبقاتی" با "مشی چریکی" که حسین مرادیگی با اتکاء به آن مرزبندی "غیر طبقاتی" ما با این مشی در زمان شاه را مورد انتقاد قرار داده است؟! تقلیدی کمدمی و کارتونی از مشی چریکی (که در زمان خود اصلاتی داشت) با پر لاف و گراف ترین، خیالبافانه ترین و نابخردانه ترین مداحی نسبت به خود و ضعیف و حقیر نمایاندن دشمن؛ اینست آن "مرحله کنونی" در تحقق "استراتژی کمونیستی" در "جنبش کردستان"؟! حقا که "استراتژی" شرم-آوری است و با چنین درایت و شجاعتی، مدعی وارث "کومهله" نیز بودن از آن هم شرم آورتر. پیشمرگان کومهله چنین "گردشهای مسلحانه" ای را حتی قابل بازگوئی برای دیگران نمیدانستند چه رسد به مثلاً مخابره آن بعنوان مطلبی دارای ارزش خبری.

اما اینکه آنها ادعا می کنند جمهوری اسلامی جرأت هیچگونه عکس العملی در برابر حرکت چند "سوپر من" حزب مزبور را نداشته است، ادعائی منطبق بر واقعیت خواهد بود بدان شرط که کلمه "جرأت" (یا کلماتی شبیه به آن) را از ادعاهای آنان حذف کنیم! یعنی واقعیت اینست که نیروهای جمهوری اسلامی علیرغم اینکه از برنامه برگزاری "پیک نیک مسلحانه" اعضای حککا اطلاع داشته اند، نخواستند برایشان مزاحمتی ایجاد کنند. و این ادعائی منطقی است. زیرا به نظر من جمهوری اسلامی مدتهاست که متوجه خاصیت پرووکاتوری این سکت شده است. قرائن زیادی نشان میدهد که این رژیم آگاهانه اندکی میدان را برای "رشد" این جریان خالی میگذارد (در سطح جهانی این شیوه تازه ای نیست) تا فعالیت اپوزیسیون اعم از چپ و غیرچپ خواه در کردستان و خواه خارج کردستان را دچار اخلال و سردرگمی کند. دامن زدن به علنی کاری های همیشگی و نامسئولانه، کوشش های نابجا، شهرت طلبانه و غیردلسوزانه در جهت "رادیکالیزه" کردن حرکات کارگری در برابر "محافظه کاران" و از این قبیل نیز، هر جا که یکی دو نفر از پیروان این جریان در آن حضور داشته باشند، میتواند موجب ضربات امنیتی و یا تفرقه اندازی های مخربی در میان کارگران گردد؛ و این امری نیست که دشمنان طبقاتی کارگران از ارزش آن بی خبر باشند.



آیا چنین حزبی که طبق ادعاهایش، حقوق بشر و حق فرد و حق برابر شهروندی در مقابل سوسیالیسم و کمونیسمش قطره ای در مقابل دریاست ولی همین "حقوق جزئی" را مرتباً زیر پا بگزارد واقعاً شایسته نام سوسیالیست و کمونیست هست؟

بشر با برخورد از تکامل یافته ترین وسیله تفکر و تصمیم یعنی مغز، پیچیده ترین موجود کره زمین (و شاید تمام هستی) بوده و جامعه ای که تشکیل داده از هر کدام از آحاد بشر هم پیچیده تر است. پیش بینی حرکات و رفتار یک فرد انسان که بسیار مشکل و گاه غیر ممکن است، شاید در برابر درک و پیش بینی فنومن ها و حرکات اجتماعی مشکلی بحساب نیاید؛ زیرا جامعه علاوه بر اینکه از مجموعه افراد انسانی پدید آمده، خود نیز دارای حرکاتی - گاه کاملاً و گاه نسبتاً - مستقل از افراد تشکیل دهنده آنست. اما چپ ما عادت بر این دارد که با سهل انگارانه ترین و نامسئولانه ترین شیوه ها به قضایای مزبور برخورد نماید و مثلاً حکمی را که احتمالاً در یک جایی و در یک مقطع زمانی نسبتاً صحیح بوده است به تمامی زمانها و مکانها تعمیم دهد و آخر الامر گناه همه اشتباه کاری ها و عدم موفقیت هائی را که نتیجه محتوم چنان یک بعدی فکر کردن ها و ساده نگری هاست، با بکارگیری سلسله بی انتهائی از ابداعات و نامگذاری های ابن الوقتی به گردن "مردان"، "چپ سنتی"، "چپ ناسیونالیست"، "چپ رادیکال"، "لایه های مختلف خرده بورژوازی" "تخصص طیف فدائیان خلق" و.. که عمدتاً رفقای تا دیروز خود آنان را هدف میگیرد، بیندازد. انگار این طنز تاریخ است که "چپ" در چنین وضعیت کمدمی - تراژیک گیر کند: پیچیده ترین پدیده طبیعت یعنی جامعه بشری را که دارای مؤلفه ها و محرکه های بی اندازه متعددی است به ساده ترین موضوع تقلیل دهد و مجمع این ساده انگاران یعنی خودش را، بدلیل اینکه مرتباً سرش به سنگ واقعیت میخورد، به پیچیده ترین و لاینحل ترین معضل خویش تبدیل نماید.

این چپ ما - کاملاً برحق - همواره به این امر معترض بوده که چرا رسانه‌های بورژوازی همه جا کمونیسم را همپراز دیکتاتوری و سلب حقوق انسانها معرفی میکنند در حالیکه کمونیست‌های از نوع دیگری وجود داشته‌اند و وجود نیز دارند. اما همین چپ فراموش میکند که خود نیز همین شیوه مضموم را در برابر "ناسیونالیست"ها و دیگران بکار میرسد. کافیسست به یک نفر یا یک تشکیلات مَهر ناسیونالیسم (و یا هر اصطلاح دیگری که مورد بی‌مهری چپ باشد) زده شود، تا به مظهر همه‌شراها تبدیل گردد تا جائیکه حتی یک سلام و احوالپرسی با آنان در ایمان کمونیستی چپ ما خلل ایجاد کند و یا فرد را مورد سوءظن و طعنه رفقای دور و برش قرار دهد. اگر قضاوت بر مبنای حرکت و جایگاه واقعی و سیاسی اشخاص و جریانات باشد بر این ایرادی وارد نیست بلکه مسأله آنگاه مشکل‌ساز میشود که ذهنیت خود یا طرف مقابل، ذهنیتی که هنوز در میدان عمل اجتماعی خود را اثبات یا نفی نکرده باشد، سوگند خوردن و یا نخوردن به اهداف، تکرار یا عدم تکرار یک سلسله کلمات و اسامی که بتدریج به مقدسات تبدیل میشوند و از این قبیل و نتیجتاً ذهن خود را مظهر حق و حقیقت و ذهن دیگری را محمل ناحقی و نادرستی تصور کردن، معیار قضاوت قرار گیرد. از اینروست که چپ مورد نقد ما به همان "کمونیستی" تبدیل میگردد که تصور کنونی عامه مردم دنیا نسبت بآن پدید آمده است.

یعنی اگر از یک نگاه کلی و تجریدی، نحوه نگرش "تاریخ زنده" و متفرقات حککا را به "ایسم" هائی که به دیگران و یا به خود الصاق میکنند بررسی کنیم خواهیم دید که این‌ها صرفاً تعدادی کلمات هستند که بعضی از آنها داری بار منفی مستوجب لعنت بوده و برخی دیگر گوئی دارندگانش را به بهشت رهنمون میشود. یعنی این کلمات نه انعکاس علمی پدیده‌های اجتماعی در ذهن بشر و توصیفات حتی المقدور منطبق با واقعیات (بطور نسبی و مشروط)، بلکه علائمی مرموز و ثابت همچون عبارات دینی هستند که با تکرار مداومشان بر انسانها ساری و جاری شده و جایگاه این انسانها را در مقابل "ایده تکامل یافته و برتر" تعیین میکنند. عبارت دیگر اعمال و حرکات و مواضع واقعی و کنکرت انسانها معیار تشخیص حقیقت نبوده بلکه قرار گرفتن این یا آن مجموعه افراد در دایره این یا آن ایسمی که بزرگان این حزب به آنان اطلاق میکنند معیار قضاوت از سوی حزب مزبور قرار میگیرد؛ که در نتیجه گاهی ممکنست تصادفاً درست به هدف بزند و گاهی نه؛ و در اکثر موارد به تمایلات و منافع حزب بستگی پیدا میکند. مثلاً به اصطلاحات ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم - که اولی را به کومه له و... و بعدی‌ها را به خود نسبت میدهند - نظری بیفکنید. هراسان چپی که اندکی مطالعه کرده باشد میدانند که منظور از سوسیالیسم و کمونیسم آرمانی و رای ناسیونالیسم است؛ سوسیالیسم و کمونیسم یعنی آرمان و مبارزه رهایی بخشی که لغو مالکیت خصوصی سرمایه داری و لغو بردگی مزدی انسانها و زوال طبقات را مدنظر دارد، در حالیکه ناسیونالیسم به منافع ملت "خودی" در چارچوب حفظ و گسترش مناسبات سرمایه داری بعنوان هدف غائی و در نتیجه به طبقه ای که بیشترین منافع را در حفظ این نظام دارد خدمت میکند. اما آیا اطلاق این کلمات به این و آن میتواند بطور دقیق مرزبندی‌ها و مواضع هر کدام را بنمایاند؟ با هزار اما و اگر میتوان جواب داد: شاید، احتمال دارد، و از این قبیل. این امر بویژه در عصر ما و مخصوصاً در جوامع دیکتاتوری زده‌ما که هیچ اصطلاحی نه تنها سر جای خود قرار ندارد بلکه بدلیل منافع قشری و طبقاتی و خاموش کردن ددمنشانه هرگونه بحث و تتبع روشنگرانه با انواع دروغپردازی‌ها و تبلیغات تحمیق کننده معانی بسیاری از آنها عوض شده است، صدچندان احتیاط و دقت و وسواس در کاربردشان ضروری میگردد.

واقعاً آیا میتوان دکتر محمد مصدق، رضاشاه و محمدرضاشاه، سون یاتسن، مائو، حزب کمونیست چین، نهر، حزب دمکرات کردستان و دهها نمونه دیگر در سطح ایران و جهان، همه را در یک کاسه ریخت و عنوان ناسیونالیست بر آنها نهاد؟ وقتیکه به گذشته ایران و کردستان (همه بخش‌ها) نگاه کنیم می بینیم که مردم این سرزمین‌ها آنقدر که از ملت فروشی و وطن فروشی "خودی" ها لطمه دیده‌اند از ناسیونالیسم همانها متضرر نشده‌اند. بنا بر این آیا به جریان و یا شخصیت و یا حزبی که در مقابل یک عمل و یا ادعای ظاهری دفاع از ملت، ده عمل خیانتکارانه علیه همان ملت انجام میدهد میتوان ناسیونالیست گفت؟ آیا نیروئی که حاضر است همواره

سازشکارانه ترین سیاستها را در برابر قدرت ستمگر مرکزی یا امپریالیستی در پیش گیرد و در همان حال بی هیچ دغدغه‌ی خاطری به قهر و جنایت علیه مردم و احزاب ملت "خودی" دست یازد و از این طریق نیز همه‌ی دستاوردهای مبارزه‌ی مردم را بر باد دهد، شایسته‌ی نام ناسیونالیست هست؟ و از زاویه‌ی دیگری آیا روست آن مبارزه و آمال برحق توده‌های زحمتکش و ستمدیده‌ی خود را که خود این توده‌ها "کوردایه‌ی" اش نام مینهند با اصطلاح ناسیونالیسم (با بار منفی) توصیف نمود و آنرا تخطئه کرد؟

در برخورد به با اصطلاح ناسیونالیستهای خیانت‌پیشه‌ای که ذکر آن رفت، رسم معمول چپ (یا بخشی از آن) این بوده است که پاسخ دهد که خوب، این در ماهیت ناسیونالیسم و ناسیونالیست‌هاست، از این بیشتر از آنها انتظار نمی‌رود، و از این قبیل... اما متأسفانه اینگونه جوابها از یک سو بمنزله‌ی مهر تأییدی است که چپهای ساده اندیش به جریانات مزبور تقدیم کرده و از این لحاظ با تمام افراد و جریانات راستی که به هر طریق ممکن در پی توجیه تمام زشتکاریهای این با اصطلاح ناسیونالیست‌ها هستند همصدا میشوند و از سوی دیگر دوری گزیدن، پرت بودن و بی خبری کامل خود از اوضاع واقعی و پیچیده‌ی جامعه را به نمایش میگذارند که نتیجه‌ی آن تنها عدم توانائی مطلق در اتخاذ هرگونه سیاستی است که جامعه را حتی یک قدم هم که شده جلو ببرد.

مثال دیگر کلمه "جمهوری" است. در خاور میانه چندین رژیم مطلقه‌ی ضد بشری از رژیم فاشیستی - شیعی ایران گرفته تا فاشیستی - عربی بعث و غیره وجود داشته اند که عنوان جمهوری را با خود حمل کرده اند. در تعدادی از این با اصطلاح جمهوری ها مقام ریاست جمهوری نه تنها مادام العمر بلکه موروثی است (در رژیم اسلامی ایران پست مادام العمر را تا کنون ولایت فقیه بر عهده گرفته است!) آیا از اینجا میتوان نتیجه گرفت که این در ماهیت جمهوری است که چنین میشود؟

کلمه "اپوزیسیون" را نگاه کنید؛ تنها در کشورهایی شبیه به ایران است که "اپوزیسیون" - که بنا بر تعریف باید مخالف دولت حاکم باشد - در قالب احزابی مانند حزب توده و اکثریت به حمایت از رژیم - آنهم رژیم ددمنشی مانند جمهوری اسلامی و تازه بنام تقویت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و تقویت سوسیالیسم - دست میزند و همچنان مدعی اپوزیسیون بودن هم باقی میماند! (زیرا این خود رژیم فوق ارتجاعی و جنایتکار است که آنان را "دوباره" به صف اپوزیسیون پرتاب میکند).

بگذارید به موضوع دیگری هم اشاره کنیم که به بحث ما شاید بیشتر ربط پیدا میکند؛ آیا هر شخص معتقد به اسلام خواهان یا پشتیبان حکومت اسلامی است؟ قطعاً جواب منفی است. یعنی فی الحال باید تمام شاخه‌های مختلف اسلام را - که هر کدام مطلقاً تردیدی در حقانیت خود نداشته و بخشی از معتقدان هر یک، حاضر به ریختن خون تمامی آدمهای پیرو شاخه‌های دیگر هستند - در عدد دو ضرب کرد! اما این پایان شمارش نیست. اگر بخواهیم تعداد واقعی عقاید مذهبی مشتق شده از اسلام را بدست آوریم، خواهیم دید که بتعداد مؤمنین و یا - برای رعایت نظر کسانی که چنین تعدادی را مبالغه‌آمیز میدانند - دست کم بتعداد آخوندها خدا و پیغمبر وجود دارد! مثلاً اگر از این آخوندها بپرسید خدائی که در ظرف شش (۶) روز تمام کائنات را از هیچ خلق کرد چرا در ظرف پانصد و یازده هزار روز (۱۴۰۰ سال ضربدر ۳۶۵ روز) نه تنها نتوانسته است فکر مشترک و روشن و عاقلانه‌ای بین بندگان معتقد به آخرین دینش پدید آورد و حداقل صلحی بینشان ایجاد کند بلکه موجب تفرقه‌های بی پایان و ابدی بین آنان گشته است، هر کدام (اگر سرتان قبل از شنیدن پاسخ بریاد نرفته باشد!) جوابی به شما خواهند داد که از خود در آورده‌اند. یعنی هر تک آخوند مزبور بدون اینکه ادعای پیغمبری کند (چونکه دوران جدی گرفته شدن چنین ادعاهائی سپری شده است)، در واقع و عملاً همان نقش پیامبر خدا را ایفا میکند؛ زیرا او باید جوابی به سؤال شما بدهد که قبلاً در کتاب و یا سخنان نازل شده از جانب خدا و یا نمایندگان خدا نیامده است. هر جوابی هم که میدهد در خدمت اینست که قبل از هر چیز در موقعیت آخوندی او و مال و مکتبی که از قبل این شغل بدست می‌آورد خللی ایجاد نگردد. اگر قرار بود از روی تعقل و منطق بشما جواب دهد که دیگر آخوند نبود و میبایست صادقانه اعتراف کند که - با این تفاسیر و تعبیر من در آوردی که به خدا مینندد - قبل از هر کس دیگر خود او در زمره بی‌ایمانها قرار میگیرد. در حقیقت، خصلت و خصوصیت دین و مذهب تنها در جزم -

اندیشی خلاصه نمیشود؛ این فقط صورت ظاهر آنست که چنین مینماید و وقتی است که آخوند از طریق توسل به چند عبارت و عبادت "ایمان سنج" میخواهد ثبات عقیده‌ای از خود بنمایاند و از این طریق چوب تکفیر را علیه دیگران بکار اندازد و در نتیجه وحدت فرقه مربوط بخود را از طریق ایمان (واقرار) به آن سمبل (یا سمبلهای) واحد در برابر دیگر فرقه‌ها تضمین نماید. خصوصیت شاید مهمتر دین، ابن‌الوقتی و تفاسیر بی‌شمار و متضاد و بی‌انتهای امامان و امامزادگان و همه آخوندهای ریز و درشت عمدتاً در رابطه با جامعه و البته با نسبت دادن همه آنها به خداست. اینست که باتوجه به وجود تضادهای دائمی و متنوع اجتماعی، تفرقه‌های دینی دائماً رو به ازدیاد دارند و هر فرقه‌ای حقانیت خود را تأییدشده از جانب خدا میداند و انجام هر عمل ضدانسانی علیه دیگران را ادای امر الهی بشمار می‌آورد. یعنی آنجا که - بنابه هر علت و دلیل تاریخی و اجتماعی - در ابتدا قرار بود دین، از طریق تصور خدای خالق و پرستش او معنائی و رنگی معنوی و اخلاقی به زندگی پرابهام و رنج و پر از کینه و خودخواهی افراد بشر بدهد، بتدریج در دست طبقات حاکم و "علمای مذهبی" هم‌سفره آنان به وسیله تباهی معنوی انسانها تبدیل میگردد. همه کس باید علائم و حرکاتی را که مقام مقدس فوق‌انسانی پیدا کرده‌اند مرتباً حتی اگر معنی هیچکدام را نفهمد تکرار کند و گرنه خدائی که قرار بود - در برابر مکرو ستم انسانها نسبت بیکدیگر - مظهر رحم و عدالت باشد حتی بر خلاف قول خود - که قرار بود گناهکاران را در روز قیامت دادگاهی کند و بمجازات برساند - در همین دنیا مأموران جهنم را بسراغشان خواهد فرستاد.

در اینکه حککا مبارزی پیگیر علیه رژیم ترور و جنایت اسلامی ایران بوده است تردیدی نیست، اما متأسفانه در عین حال تشابهاتی نیز که بین حککا از یکسو و دین و دین‌فروشان که فوقاً وصف آن رفت از سوی دیگر وجود داشته است، انسان را دراینکه همه نتایج مبارزه این حزب در طولانی مدت سبب خیر و سعادت برای توده‌های مردم گردد بتدرید می‌اندازد.

ابتدا نظرات و دکتیرین مارکس - برخلاف هشدارهای کاملاً واضح مارکس و انگلس که "تئوری ما شریعت جامد نیست" - به پله ایمان مذهبی "ارتقا" مییابد و توجه‌گر ایجاد فرقه‌ای بنام کمونیست کارگری که تغییر تمام جهان را در چشم‌انداز دارد، میگردد. از اینجا بعد حفظ این فرقه به یکی از محورهای اساسی نگرش و تحلیل‌ها بویژه از جانب "لیدر" تبدیل میشود؛ امام مقام پیامبری مییابد، کتاب سرخ "درافزوده‌ها" بجای کتب پیشین می‌نشیند و بنابراین ایمان قبلی هم که کارکردی موقتی (برای تشکیل فرقه) داشت، جای خود را به ایمان به رهبر معصوم و میرا از خطا میدهد؛ چنین است که تشکیلات مزبور شبیه تمام فرقه‌های مذهبی با تعقل و منطق و حتی انسانیتی که مدعی آن بوده‌است خداحافظی میکند و مرتباً نیز مواضع و تحلیلها و تفاسیر اپورتونیستی از آن به ظهور میرسد و قبل از اینکه ساختن سوسیالیسمی هم در دستور قرار گرفته و یا حتی برداشت واحدی از سوسیالیسم در میان اعضا شکل گرفته باشد، هر سرسپرده رهبر در کمترین زمان ممکن به مقام کارشناس سوسیالیسم و کمونیسم نائل گشته و مزد متهم مرتد را کف دستش میگدازد.

واقعاً با کدام عقل و منطق و کدام انسانیت میتوان ادعا کرد که اولین مستعفیان از حککا (ایرج آذرین، رضا مقدم، فرهاد بشارت و....) به جمهوری اسلامی متمایل شده بودند؟ (هنگام هجوم اینترنتی همه اعضا به "خوارج"، من خود شاهد چنین حملاتی از جانب تعدادی از حزبی‌ها بوده‌ام؛ حملاتی که هرگز مورد انتقاد و اعتراض هیچیک از افراد و مقامات حزب قرار نگرفت). و یا با کدام عقل و منطق میتوان ادعا کرد که خواهان فدرالیسم شدن در ایران، موضعی فاشیستی است ولی استقلال ملی طلب کردن (که حککا آنرا بهتر از فدرالیسم میدانند) چنین نیست؟

در بخشهای مختلف کردستان تا کنون صدها هزار نفر در راه "کوردایه‌تی" (احقاق حقوق ملی کردها) قربانی شده‌اند و میلیونها نفر نیز همچنان به این مبارزه ادامه میدهند. اگر نگوئیم همه آنها، میتوانیم بگوئیم اکثریت آنان در رابطه با شکل حل مسأله ملی تا کنون خواهان خودمختاری یا شبیه آن که تفاوتی ماهوی با سیستم فدرالی ندارد بوده‌اند. سؤال اینست که بر طبق تئوری حکمتیستی، مگر نباید این مردم فاشیست نامیده شوند؟ وهمینطور مگر برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان زمانی مورد تأیید منصور حکمت نیز نبود؟ طی

این مدت، منصور حکمت و همه ما به چه لقبی باید آراسته شویم و یا میبایست آراسته میشدیم؟ و یا همه میدانند که مدت‌هاست حدکا(حزب دمکرات کردستان ایران) نیز خواهان ایرانی فدرالی شده است. نباید پرسید حال که طرح فدرالیسم معادل با فاشیسم است چرا حدکا(که سابقه حمله مسلحانه به کومه‌له را هم در پرونده دارد) از دریافت لقب مزبور از جانب حککا معاف گشته است؟ اینهمه تناقض با کدام تعقل و استدلال و شرافت علمی و سیاسی همخوانی دارد؟

سالهاست تئوری عوام‌فربانه‌ای را ترویج میکنند مبنی بر اینکه گویا خواهان فدرالیسم بودن باعث تحریک و کشتار قومی میشود(باید اذعان کرد که اگر این امر صحت هم نداشته باشد، خود وحشت و نفرت پراکنی‌های حزب معظم ما پدید آمدن چنان وضعیت فاجعه‌باری را تضمین خواهد کرد!) و نمونه یوگوسلاوی را شاهد می‌آورند. اگر چنین است پس چرا خواهان استقلال شدن، چنین جنگ قومی‌ای را پدید نمی‌آورد؟ مگر نه اینست که یک معنای درخواست استقلال اینست که دیگر هیچ راه مصالحه و سازشی برای همزیستی با ملت یا ملل دیگر و یا با دولت مرکزی(پای ثابت و آتش‌بیار دائمی هرگونه مناقشه و یا ستم و سرکوب ملی) باقی نمانده است و بنابراین با فرض خونین بودن راه‌حل‌ها، منطقاً و عملاً مستقل شدن باید خونین‌ترین حالت باشد؟ در نمونه یوگوسلاوی هم اتفاقاً خونریزی‌ها بر سر استقلال بود نه بر سر تحقق فدرالیسم! بدیهی است از اینجا هم نمیتوان به این نتیجه رسید که پس هر نوع استقلال‌خواهی نیز اشتباه است. و تازه اصلاً در هیچ‌کجای تاریخ هیچ تئوری عامی از اینکه کدام راه - مثلاً صلح‌خواهی همیشگی یا دست‌بردن به اسلحه - در کسب آزادی، صدمات جانی کمتری برای بپا خاستگان دارد یا نه بیرون نیامده است؛ مگر هر مورد بطور کنکرت بررسی شده و طبیعتاً بهترین تاکتیکها برای هر چه کمتر ساختن تلفات و خسارات جستجو گردد. در طی تاریخ، این مظلومان بوده‌اند که همیشه مورد حمله قوی‌دستان قرار گرفته‌اند؛ گاهی بناگزیر بمقاومت مسلحانه پرداخته‌اند و گاهی نه؛ گاهی نبرد مسلحانه تلفات جانی آنها را کمتر ساخته و گاه برعکس، مرگ را بر تحمل ذلت و خواری ترجیح داده‌اند. گاه از روی ترس و بیچارگی، تسلیم بیدادگران گشته، به سرباز آنان در جنگهای دیگری تبدیل شده و در پی تأمین منافع حاکمان ستمگر حتی تلفات جانی بیشتری - نسبت به حالتی که اگر به دفاع از آزادی خود برمی‌خواستند - بدانها وارد شده است. در موضوع مناقشه و رفع ستم ملی - خواه در شکل استقلال کامل و خواه در شکل فدرالی - همیشه امکان و احتمال دخالت همه جریانات ضد مردمی و تسلط‌جو و نتیجتاً احتمال درگیریهای خونین وجود دارد و در این میان ملتی که به زهر شوونیسم و عادت به بالا دست بودن آلوده شده(و معمولاً حکومت مرکزی، هم تزریق کننده و هم نیروگیرنده از این سم است) منبع اصلی سربازگیری و دامن‌زدن به تصادمات مسلحانه و خونین ملی است؛ یک راه برای کم کردن یا از بین بردن احتمال تصادمات مزبور، از یکسو ترویج انسانی‌زیستن و انسانی رفتار کردن از طریق ترویج برسمیت‌شناسی حق برابری ملی، حق جداسدن ملت ستمدیده و انکار شده در میان ملت بالادست و از سوی دیگر ترویج دوستی و اجتناب از مقابله به مثل‌های کینه‌ورزانه و کور در میان ملت تحت ستم است. راه دیگر "جلوگیری" از خونریزی، تسلیم شدن به استبداد و تبعیض ملی است. و حککا طرفدار راه دوم و در غیر این صورت ترویج‌دهنده نفرت ملی در همسویی با شوونیسم دولت - ملت امتیازطلب و ستمگر است. در این مسأله هم هیچ تئوری‌ای راهنمای حککا نیست مگر شوونیسم ملت ستمگر. زیرا بدیهی است که تسلیم شدن به این شوونیسم و صرف‌نظر کردن از حقوق ملی(تحت عنوان برابری حقوق شهروندی، "صرف‌نظر" از تعلقات ملی و بر پایه "استدلال" جلوگیری از کشتار و خونریزی) بسهم خود ثبات و آرامش آریامه‌ری و اسلامی پدید می‌آورد. و بالاخره؛ هر کسی میتواند و حق دارد موافق یا مخالف فدرالیسم و یا هر شکل دیگر حل مسأله ملی باشد ولی لازم نیست برای ابراز مخالفت و یا اثبات حقانیت خود، دیگران را فاشیست و ناسیونالیست افراطی و از این قبیل بنامد و آنرا تکامل دادن مارکسیسم نیز قلمداد کند.

در مسأله جایگاه تئوری و تئوری‌پرداز نیز از عقل و منطق و انسانیت و راستی و درستی کمتر اثری می‌بینیم. سوسیالیست و کمونیست بودن عده‌ای در یک جامعه اگر چه تضمینی برای برقراری چنان نظام عادلانه و پیشرفته‌ای نیست اما لااقل میتواند علامت و

مژده‌ده این باشد که انسانیت در جامعه نمرده و مشوق بیداری و معنویته انسانی در میان تلاشگران و جویندگان آزادی باشد. یعنی تهمت‌زدن، بدگوئی و کینه‌ورزی نسبت به مخالفین عقیدتی و سیاسی باید کمترین فضا را در ذهن و روان و سخن یک کمونیست واقعی اشغال کند؛ در حالیکه در تلقی حکمتیستی از مرام کمونیسم همواره ناظر مخالفت‌های درشت‌خویانه، عصبی و هیستریک، ناشرافتمندانه، غیرمنصفانه و کینه‌توزانه حتی نسبت به نزدیکترین نزدیکان بوده‌ایم. اینچنین وضعیتی بلاتردید نه در جهت ایجاد محیط مناسبی برای شکفتن اندیشه و علم و تکامل ذهنی و روحی بلکه در خدمت تثبیت موقعیتی پیامبرگونه و انتقادناپذیر برای یک فرد و دنباله‌روی بی‌چون و چرای عقل‌باختگان و آموزش‌طلبان از فرد مزبور و زمینه‌ساز حکومت‌های استالینی و کیم ایل سونگی و قربانی ساختن بوخارین‌ها و تروتسکی‌های زمان است. و متأسفانه تاکنون این نوع نگرش و رفتار نیز بنام سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم ویا تکامل دادن مارکسیسم خود را نمودار ساخته است. چپ در ایران باید یقیناً با چنین کمونیسم و مارکسیسمی خداحافظی کند. قبل از آنکه جنگ هفتاد و مالت - برسر اینکه باید مجسمه چه کسی در اندازه‌ای بزرگتر و نزدیکتر به مجسمه مارکس در "های‌گیت" لندن قرار داده شود - در بگیرد، برای ادای دین به مارکس بزرگ هم که شده باید اندکی از او و هم‌زمش انگلس فراگرفت و کاری کرد که اگر خود آنها زنده بودند در انجامش درنگ نمی‌کردند؛ یعنی اولاً دور ریختن آن "مارکسیسم" مذهبی و اپورتونیستی که در خدمت ابن‌الوقت‌های جاه‌طلب و فرقه‌سره‌م‌کن و سرکردگان حرفه‌ای قرار گرفته است و ثانیاً بازبینی‌ای مسئولانه و با شرافت علمی در ایده‌های یک‌صد و پنجاه سال پیشین خویش. در واقع پس از درگذشت مارکس و انگلس، همگان بدین تغییر و تبدیل‌ها دست یازیده‌اند ولی در این میان بسیاری بجای اعتراف شرافتمندانه به تقابل و یا دور شدن خود نسبت به نظرات مارکس، به سوگند خوردن به مارکس و مارکسیسم روی آورده و در همان حال سیاست‌ها و عملکردهایی کاملاً مغایر با اهداف انسانی مارکس و جنبش کمونیستی کارگران را پیش برده‌اند. البته بازبینی و تجدیدنظر در هر ایده و دکترینی (از جمله نظرات مارکس) نه تنها حق مسلم هر فرد بلکه یک امر ضروری و حیاتی برای تکامل فرد و جامعه است. گویا "کارل پوپر" گفته است "علم آنست که قابل رد کردن باشد" (بدیهیست که عکس آن بی‌معنی است؛ یعنی هر چیزی قابل ردکردنی علم نیست). این بیانگر نکته عمیقی در پروسه تکامل دانش بشری و در تقابل با جزم‌اندیشی و تفکر و دیدگاه مذهبی است. اگر علم قابل ردکردن نباشد، قابل اثبات کردن هم نیست و هرگز تکامل هم نخواهد یافت؛ مذهبی است که بر عقل و منطق مؤمنان، بندگرانی نهاده تا بند اسارت توده‌های زحمتکش بدست استثمارگران را محکم‌تر کند. متأسفانه در جامعه مذهب حکومت‌کن ما نیز مارکسیسم به همین بلا گرفتار شده است. یک تعداد کلمات از معنا تهی گشته مانند مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم جنبه تقدس یافته که با تکرار آنها از زبان عده بخصوصی، انجام هر عملی - حتی کاملاً مغایر با نیات انسانی اندیشه‌پردازان اولیه - برای این عده مجاز می‌گردد. از جمله این اعمال، خط بطلان کشیدن بر تمام اصول مارکسی بنام خود مارکس و بدون اعتراف بدین تغییر موضع یک‌صد و هشتاد درجه‌ای است.

منصور حکمت در ارائه تزه‌های ماهیتاً استالینی "حزب و قدرت سیاسی" نمونه دیگری از پدیده نامیمون فوق‌الذکر در میان چپ ایران است. او بی هیچ دغدغه خاطر و بدون اظهار حتی کلمه‌ای در اعتراف به تناقض موضع و نظر جدیدش با گذشته، تمامی با مارکسیسم وداع گفت، پوپولیسم در معنای واقعی و مرسوم و بدتر آن (نسبت به آن معنایی که ما سابقاً برای آن قائل بودیم، یعنی مخدوش ساختن صف طبقات) را از سر نو برای حزب به ارمغان آورده و آنرا نشانه بلوغ حزب خود نیز قلمداد نمود! حزبی که اکثریت اعضای آن سالها علیه دو رژیم سلطنتی و ولایت‌فقیه‌ی جنگیده بودند، تازه در اثر تزریق پوپولیسم حکمتیستی، به "حزب سیاسی" تبدیل میشد! و همه اعضا، علامت ناگفته را که همانا سیاست‌بازی پوپولیستی (مجاز بودن هرگونه پشتک و وارو زدن و لاف و گراف برای کسب شهرت و قدرت) بود درک کردند در عین اینکه اختیار سیاست‌بازی و صدور تحلیلها و فرمان‌های متناقض را در دست لیدر باقی گذاشتند. و طبیعی است که هنگام فقدان لیدر مورد قبول همگان - یعنی لیدری که در یک شرایط ویژه نقش بی‌چون و چرای جوش دادن نظرات

متناقض به او تفویض گشته بود و از این طریق وحدت ظاهری حزب تأمین میشد - با هراختلاف کوچکی، مدعی جدیدی برای ادامه "حکمتیسم" پیدا شود بدون اینکه هیچکدام از این مدعیان، بناحق چنین ادعائی را مطرح کرده باشند! با الهام از چنین "بلوغ عقلی" است که حسین مرادیگی نیز گذشته کومه‌له را تفسیر کرده و در کتاب خود، هر زمان صفتی دلخواه بدان نسبت داده است.

میبینیم در برابر ثبات و استواری سیاسی‌ای که کومه‌له دارا بود(نه بطور مطلق و بی‌عیب بلکه در مقایسه با هم‌عصران خود و نسبت به انشعابات بعدی خود)، ثبات و اصولیتی در مواضع و نظرات حککا مشاهده نمیشود و هیچ اصل یا اصول تئوریکی بر عملکرد این حزب ناظر نیست. تئوری وقتی بمعنای واقعی تئوری است که در عین دیدن نمودهای گوناگون پدیده‌ها، جوهر مشترک و قانونمندی مشترک حرکت و انکشاف آنها را بازشناسد و بدین ترتیب در یک محدوده زمانی و مکانی معینی(که طی آن هنوز شناخت عمیقتر و معتبرتر و ایده‌های متکامل تری بمیدان نیامده و جایگزین ایده‌های قبلی نشده‌اند) بتواند انسانها را در قضاوت‌ها و عملکردهای حال و رو به آینده-شان یاری داده و اشتباهاتشان را به حداقل برساند. در حالیکه "تئوری" اپورتونیستی چنین نیست؛ هر زمان بسته به مصالح فرقه و رهبر آن رنگ عوض میکند و حاملین آن آخر الامر مجبور میشوند در برابر تناقضاتی که دیگر در کشان و توجیهشان برای "بنده ناچیز" روز بروز مشکلتر میشود، یک هر کول در عرصه تئوری بیابند تا تناقضات مزبور را برایشان توجیه‌پذیر سازد. در واقع در نقد غرض‌ورزانه "تحقیر تئوری"، کار به افتادن در کجراه یافتن "امام زمان"، تحقیر انسانها(قبل از همه، تحقیر خود اعضای فرقه مربوطه) و پرستش "تئوری-پرداز" میکشد.

در پایان این مبحث اشاره به این نکته را ضروری میدانم که نباید انتقادات مطرح‌شده را تنها مختص حککا انگاشت و خود را از اینگونه عیوب مبرا تصور کرد؛ برعکس، بنظر من همه ما هر کدام بنحوی و بدرجه‌ای حاملین چنین ایراداتی بوده‌ایم و ممکنست هنوز هم باشیم. حکا و سازمان کردستان حکا(کومه‌له) نمونه‌های نه‌چندان کمی در تشابه با حککا چه در سیاست‌ها و تحلیل‌های رو به بیرون و چه در شیوه برخورد با دگراندیشان درون تشکیلات از خود نشان داده‌اند و با استدلالهای عجیب و غیر منطقی و غیر قابل درک بر حفظ تشکیلاتی(حکا) اصرار می‌ورزند که وجود خارجی ندارد و این پافشاری بر وجود داشتن ناموجود را یکی از معیارهای کمونیست بودن خود نیز بشمار می‌آورند. همینطور کومه‌له - سازکا(سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) بموازات گرایش به راست، گاه موضعی از خود نمایانده که اگر از حککا بدتر نبوده باشد از آن بهتر نبوده است. برای مثال چند سال پیش هنگامیکه سازکا با اتهام‌زنی - های - باید گفت واقعاً بددهنانه و غیر منصفانه - حککا مواجه شد، اطلاعیه‌ای با تیترو مضمون تقریبی "دارو دسته ضدانقلابی کمونیسم کارگری را به کردستان راه ندهید" صادر کرد. چنین موضعگیری دیکتاتورمنشانه‌ای - که مخالفین مقیم خارج را به کشور راه نمیدهد و تبعاً مخالفین داخل کشور را برای ابد به خارج از کشور تبعید مینماید(ویا به زندان می‌اندازد) - البته بنام سوسیالیسم و کمونیسم نبود بلکه با تکیه سیاسی و روانی بر جو نیرومند ناسیونالیسم راست کردی بود. عمالتاً کومه‌له - سازکا باید از این که قدرت اعمال چنین سیاستی را نداشته و بنابراین نامش در لیست پامال‌کنندگان حقوق بشر ثبت نشده خوشحال باشد تا در آرامش کافی بتواند در اینکه چرا نام کومه‌له را انتخاب کرده است تعمق و بازنگری‌ای درخور ادامه‌دهندگان راه کومه‌له بنماید.

اسفند ۱۳۸۴

مؤخره

چرا چنین میشود و چه چاره‌ای میتوان اندیشید؟

برای چپ آزادیخواهی که آن اوضاع نا مطلوب و گاه نفرت‌انگیز در میان چپ ایران را مشاهده می‌کند هیچ چیز از این طبیعی - تر نیست که از خود سؤال کند چرا چنین می‌شود و چه چاره‌ای باید اندیشید؟ من در بخش دوم نوشته خود به این مطلب اشاره کرده‌ام که "چنان خصوصیتی، مهر تاریخ و فرهنگ و رژیم سیاسی جوامع و کشورهای مربوطه را بر خود دارند و بسته به شرایطی که در آن نشو و نما یافته‌اند میتوانند حالات گوناگونی بخود بگیرند". بدیهی است چنین اظهار نظری، برای سکتی که تصور می‌کند ایده‌های مارکس را از بر کرده و با چاشنی چند کیلو "در افزوده" به حقیقت ابدی و جهانی دست یافته و بنابراین تنها راه رستگاری اینست که همگان گوش بفرمان این سکت تطهیر یافته با آیات مقدس باشند، قابل قبول نیست.

برای مثال اجازه دهید قبل از همه، کومه‌له زمان شاه را از زاویه فوق مورد بررسی مجدد و مختصری قرار دهیم: گفتیم و میدانیم که یکی از مؤلفه‌های اساسی که کومه‌له بعنوان یک تشکیلات چپ را به یک نیروی اجتماعی تبدیل کرد، مرزبندی و تقابل آن در برابر "مشی چریکی" (گرایش مسلط در میان چپ رادیکال ایران) بود. یعنی به عبارت دیگر کومه‌له در سطح ایران بعنوان یک چپ خلاف جریان اظهار وجود کرد. چه چیز و چه نیروئی کومه‌له را علیرغم برجسب‌های "راست رو"، "پارلمانتاریست"، "طرفدار انقلاب مسالمت‌آمیز!"، "روشنفکر عافیت‌طلب" و غیره که از سوی جریان مسلط بر آن میبارید و علیرغم اینکه هنوز هیچ دستاورد عملی‌ای از راهی که انتخاب کرده بود قابل مشاهده نبود بسوی "مشی توده‌ای" و ایستادگی بر روی آن کشاند؟ اگر مسأله بر سر مطالعه نظرات و دستاوردهای تئوریک پیشینیان است، لازم است ولی کافی نیست. زیرا همه چپ‌های ایران از این لحاظ در شرایط مساوی قرار داشتند؛ پس چرا راه متفاوتی رفتند؟

علت در همان عاملی است که اکثریت قریب به اتفاق افراد تشکیل دهنده کومه‌له در زمان شاه را از میان کردها "انتخاب" می‌کند و سپس بتدریج، و هنگام انقلاب بطورقطع، بجز بخش کوچکی مابقی تشکیلات را به جامعه کردستان و مسائل آن میخکوب مینماید. یعنی کومه‌له اگرچه بلا تردید از تطورات تاریخی و فکری جهان و ایران تأثیرات اساسی‌ای گرفته اما در عین حال از لحاظ ریشه‌ها و پیوندهای اجتماعی و زمینی‌اش - بدون اینکه در ابتدا بر این قضیه آگاه باشد - مظهر و تبلور جدید یک گرایش و یا جریان اجتماعی در کردستان بوده است؛ از آن تغذیه کرده، نیرو گرفته، نشو و نما یافته و تأثیر متقابل هم روی آن گذاشته است. یک گرایش اجتماعی دموکراتیک، سکولار و مترقی، آزادیخواهانه و عدالتخواهانه که ریشه در تاریخ ویژه و متفاوت مبارزات مردم کردستان دارد؛ چه بعنوان یک ملت در برابر تبعیض، سرکوبگری، جنایتکاری و سیاست امحاء ملی از سوی دولت (یا دولتهای) مرکزی و بعنوان مردمی از مردمان منطقه و جهان در تلاش برای پیشرفت و آزادی و رسیدن به قافله تمدن جهانی و چه بعنوان بخش مردمان زحمتکش و ستمدیده - ای که صرف کرد بودن حاکمان چاره‌کننده مصائب آنان نبوده و بنابراین ستمگری کرد بر کرد را نیز پذیرا نبوده‌اند. این گرایش اجتماعی، همچون هر پدیده اجتماعی دیگر، از یکسو همزاد با گرایش متقابل خود یعنی ارتجاع و واپسگرایی و تسلیم طلبی و نوکرسفتی بوده و از سوی دیگر در "درون" خود طیفهای متنوع محافظه‌کار و چپ و میانه و از این قبیل را از خود ظاهر ساخته است. در این میان، کومه‌له خواه بدلیل متأخر بودن و خواه بدلیل پیدایش بر زمینه اضمحلال مناسبات ارباب و رعیتی و تسلط مناسبات سرمایه داری، هم نسبت به تاریخ گذشته مبارزات مردم کردستان و هم نسبت به تمام جریانات و نیروهای هم عصر خود، چپ‌ترین، مترقی‌ترین، آزادیخواه‌ترین و عدالتخواه‌ترین بوده است.

این جریان (کومه‌له)، که بر جزئی از یک جریان اجتماعی بودن خود آگاه نیست ولی از آن جامعه تأثیر گرفته و میگیرد (مثلاً: بدون اینکه هیچ تصمیم آگاهانه‌ای در کار باشد، اکثریت قریب به اتفاق "تشکیلات" را کردها تشکیل میدهند)، ضمن اینکه تحت تأثیر جنبش جهانی چپ، خود را جزئی از جنبش آزادیخواهانه سوسیالیستی و کمونیستی جهانی و ایرانی تعریف می‌کند و از این لحاظ

تفاوت اساسی‌ای با بقیهٔ چپ ایران ندارد، در عین حال راه دیگری را بر میگزیند و خصوصیات دیگری را از خود به منصفهٔ ظهور میرساند و سرانجام این جریان متفاوت با مابقی چپ ایران، به نیروی بلامنازع در میان چپ کردستان ایران تبدیل می‌شود. برخلاف خارج کردستان، آن سیاسی‌های هم‌نسل ما در زمان حیات رژیم شاه (یعنی قریب به یک و نیم دهه قبل از انقلاب بعد) که کرد بوده ولی در خارج طیف کومه‌له قرار داشتند، نسبت به فعالین کومه‌له در اقلیت بودند: متمایلین به مشی چریکی انگشت‌شمار بودند، تعداد آن تحصیل‌کردگان دانشگاهی که خواهان برقراری حکومت اسلامی (نوع سنی‌مذهب آن) بودند به انگشتان دست هم نمی‌رسید، طرفداران حزب توده و حزب دمکرات نیز اگرچه از جریانات اخیرالذکر بیشتر بودند، نسبت به کومه‌له و فعالیت‌های آن اصلاً بی‌چشم نمی‌آمدند (تعداد هواداران بالقوهٔ حدکا بدلیل سابقهٔ گذشتهٔ این حزب در بعضی از نقاط کردستان حتی بیشتر از تعداد نسل جدید چپ بود اما در کل، فعالیتشان نزدیک به صفر بود). تشکیل کمیتهٔ انقلابی حزب دمکرات نیز اگرچه سابقهٔ آن به حزب مزبور برمیگشت اما در واقع نشانگر پیدایش و رشد جریانی جدید، آزادیخواه و عدالتخواه و رادیکال در کنار توده‌های زحمتکش و مغایر با سیاست‌ها و عملکردهای محافظه‌کارانه و راست‌روانهٔ حزب دمکرات بود. جنبش سالهای ۴۷-۴۶ بطور کاملاً آشکاری با جنبشی که کومه‌له نماینده و رهبر آن گشت، خویشاوندی و پیوند داشت تا با نگرش‌ها و روش‌های کهنهٔ مسلط بر جنبش‌های پیشین کردستان. ساعد و طندوست خود با زنده-یاد اسماعیل شریفزاده آشنائی داشت و در جلساتی که بین او (ساعد) و بعضی از دیگران بنیانگذاران کومه‌له (یدالله بیگلری و فاتح شیخ-الاسلامی) و مبارزین سیاسی کمی مسن‌تر برسر پیوستن یا پیوستن به جنبش مسلحانهٔ آن هنگام تشکیل شد شرکت داشت...

کومه‌له برخلاف مشی چریکی، بجای جنگ بر سیاست تأکید میکند. زیرا جنگ مسلحانه و تهور و جانبازی در میدان جنگ برای دستیابی به هدف در میان کردها پدیدهٔ مرموز و عجیبی نیست؛ یکی از مفروضات است که همچنانکه تاریخ نشان میدهد آماده است "بموقع خود" آنرا بکار گیرد. در حالیکه در خارج کردستان در این مقطع مورد بحث ما چنین نیست. فعالیت مسلحانه آنچنان جای فوق-العاده و رازآمیزی دارد که برای اکثریت چپ غیرکرد حتی جنبهٔ هویتی پیدا میکند) "آنکه جنگ میکند و آنکه جنگ نمیکند، مسأله اینست!"؛ این جنگ براساس چه سیاستی و بر اساس چه آمادگی‌ای در میان توده‌ها باید صورت گیرد مطرح نیست، "جنگ مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" است؛ نفس فداشدن در جنگ با رژیم دیکتاتوری شاه، گویا توده‌ها را از ترس و خمودگی و بی‌تفاوتی سیاسی درمیآورد. علاوه بر مارکس و انگلس می‌بینیم که لنین- در تجربه‌ای روشن‌تر و نزدیک‌تر و حتی با تشابهی نزدیک به صددرصد- در برابر آوانتوریستهای انقلابی روسیه در کتاب "چه باید کرد" استدلال‌ات مانند روز روشن و منطقی‌ای در رد مشی چریکی دارد. اما این استدلال که "کارگران و زحمتکشانی که ده‌ها ظلم و اجحاف روزانهٔ مأموران دولت و سرمایه‌داران و اربابان، به هیجان و تحریکشان در نیابند چگونه ممکن است در اثر اعمال چریکی عدهٔ معدودی بدون ارتباط با این توده‌ها بحرکت در آیند" (نقل بمعنی از چه باید کرد) در میان جو غالب چپ تصمیم‌گرفته بر فدائی‌گری گوش شنوائی پیدا نمیکند. در حالیکه همین استدلال، همچون لوحهٔ زر بر ذهن فعالین کومه‌له نقش می‌بندد.

در رابطه با مسألهٔ فوق‌الذکر، کومه‌له تجربهٔ نزدیک دیگری نیز در دسترس دارد: در سالهای ۴۷-۴۶ نبرد مسلحانه‌ای در کردستان ایران از سوی اسماعیل شریفزاده، عبدالله معینی، ملاآواره و دیگر یارانشان علیه نیروهای رژیم شاه درمیگیرد و اگرچه سمپاتی معنوی و عملی توده‌های مطلع از حضور آنها را با خود دارد اما بدلیل کمبودهای اساسی، تاب مقاومت در برابر لشکرکشی رژیم را نیاورده و با منتهای قساوت سرکوب می‌گردد. کومه‌له از این تجربه و کمبودهای آن درس می‌گیرد و بر ضرورت هرچه بیشتر تشکیل حزب پیش-آهنگ و ضرورت آمادگی، اتحاد و شرکت همه‌جانبهٔ توده‌های میلیونی برای پیروزی در امر مبارزه برای نیل به آزادی پای می‌فشارد. اما مبارزهٔ حماسی فوق‌الذکر در خارج کردستان هیچ انعکاسی نمی‌یابد و آن چپ‌هایی هم که خبری پیدا میکنند، آنرا امر خود و بعنوان موضوعی که به همهٔ ایرانیان مربوط باشد بحساب نمی‌آورند، از آن تجربه‌اندوژی نمیکنند و بجایش تجربهٔ کوبا و امثال آن را رهنمون

خود قرار میدهند و بالاخره همگی چپ‌های از زمره فدائی همچنان واقعه سیاهکل در سال ۴۹ را آغاز مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه میدانند! مبارزه مسلحانه‌ای که هرگز حتی آن توسعه و جانبداری توده‌ای را که در کردستان از جنبش سالهای ۴۷-۴۶ شد، بخود ندید (البته نمونه‌های از نوع مثال اخیرالذکر که شووینیسیم ایرانی بعنوان یک پدیده و یک ذهنیت اجتماعی، کردها را ایرانی بحساب نمیاورد از شمار بیرون است. اما همینکه کردها در برابر ستم و تبعیض ملی فریادشان بلند میشود، آنقدر از هر ایرانی دیگری هم ایرانی‌تر بحساب می‌آیند که باید با ضرب تفنگ و شکنجه و زندان و یا تکفیر تحت عنوان "تجزیه طلب"، "قوم پرست"، "بیگانه پرست" و از این قبیل هم که شده ایرانی بودنشان را مسجل کرد!).

کومه‌له بطور نمونه‌واری یک تشکیلات غیر سکتاریستی بوده است. چه این خصوصیت و چه دیگر خصوصیات آزادیخواهانه و عدالتخواهانه آن، هم از رنگ ملی نشان دارد و هم از مارکس و آن جنبش جهانی که علیه همه ستم‌ها از ملی تا طبقاتی بوده و با فرقه-گرائی بیگانه است. یعنی کومه‌له با سموم شووینیسیم و امتیاز طلبی ملی و تحقیر دیگر ملیتها و اقلیتها آلوده نبوده و همچنین در پی منافی ویژه و مافوق مردم تحت هیچ عنوانی نیست:

کردها همچون ملتی که- همزمان با پروسه ملت شدن- برای تأمین حق برابر با دیگر ملت‌ها مبارزه کرده‌اند، تاکنون کمترین تعصب و کینه ملی برضد دیگر ملت‌ها را از خود نشان داده‌اند. برای نمونه حکومت فاشیستی- عربی بعث، صدها هزار از کردهای عراق از زن و مرد و کودک و پیر و جوان را قتل عام کرد، اجسادشان را بخورد سگان و گرگان داد، آواره و در بدرشان کرد، خانه‌شان را ویران ساخت، جنگل‌هایشان را سوزاند، چشمه‌هایشان را خشکاند و... اما تا کنون هیچگونه جریان انتقام‌جویانه ملی که در صدد آسیب‌رساندن به تجمعات تصادفی و ناشناس از مردمان عادی و غیرنظامی عرب برآید در میان مردم کردستان پا نگرفته است. همینطور پس از سرکوبگری‌ها و جنایات رژیم شاه نسبت به مردم کردستان ایران، حکومت فاشیستی- مذهبی اسلامی نیز از هیچ جنایتی برای سرکوب و اختناق خلق کرد فروگذار نکرد؛ عزیزترین و بهترین فرزندان مردم را از بین برد، سیاست تحقیر و آزادی‌کشی و اسیمیلیسیون ملی و مذهبی را در انتها درجه بی‌شرمی و شقاوت ادامه داد و... با اینحال تا کنون خلق کرد هرگز حرکتی و عکس‌العملی که حاکی از کینه و نفرت کور قومی و ملی علیه "فارس‌ها" و یا "ترک‌ها" باشد از خود نشان نداده است.

هم برچنین زمینه‌هایست که در پروسه انقلاب ضدسلطنتی و پاگرفتن حکومت شیعی- فاشیستی متعاقب آن، در حالیکه بخشی از "چپ" ایران (اکثریت سچفخا) به نوکری چنان رژیمی می‌رود (پس میتوان فهمید که وضع تمام آخوندهای شیعه از چه قرار بوده!) و "رادیکال مذهبی" ایران (مجاهدین خلق) هم ضمن مماشات با رژیم اسلامی، رژیم مبتنی بر "تشیع علوی" را به مردم وعده میدهد، در کردستان روحانی آزادیخواه و مبارزی همچون ماموستا شیخ عزالدین حسینی در برابر حکومت مذهبی می‌ایستد، توده‌های مردم را به برقراری دولت مبتنی بر دموکراسی، سکولاریسم وجدائی دین از دولت فرا میخواند و در تظاهرات ضد رژیم شاه در مهاباد با بلند کردن پرچم سرخ- بعنوان ابراز همبستگی با مبارزین چپ- به مرتجعین ضدآزادی و طرفدار حکومت مذهبی میدان سوءاستفاده و عوامفریبی و خرابکاری در صفوف مبارزه مردم را نمیدهد.

پس طبیعی است چپی که از میان چنین مردمی برخیزد و چنان خصوصیتی را با آگاهی و انسانیتی که مارکس و جنبش کمونیستی کارگران جهان مبشر آن بودند درآمیزد، از سکتاریسم و خودبزرگ‌بینی (خواه نسبت به توده‌ها و خواه نسبت به دیگر سازمانها)، تعصب و نفرت پراکنی ملی، سرخم کردن در برابر حکومت مذهبی و ارتجاع "ضدامپریالیستی" و غیره در آن نشانی نخواهد بود و بجایش تلاش صمیمانه و بی‌شائبه برای اتحاد همه کارگران و ستمدیدگان در راه آزادی، مبارزه علیه ستم ملی در عین کوشش تمام برای دوستی و همیاری ملت‌ها، مبارزه همه‌جانبه برای جارو کردن حکومت ننگین مذهبی، برقراری حکومت سکولار و دموکراتیک، پایان دادن به ستمکشی زنان، جنگ تاپای جان در برابر قاتلان آزادی و در همان حال آزاد کردن اسیران جنگی و... از آن نمایان خواهد شد. و اینها

همه را میتوان در این خلاصه کرد که جریان کومه‌له هیچگونه منافع ویژه مافوق مردم برای خود قائل نیست و جز آزادی توده‌های ستمدیده و دربند هدف دیگری ندارد.

اما شاید لازم به توضیح نباشد که وجود یا پدید آمدن و رشدیابی چنان صفاتی که ذکر آن رفت، خصوصیات ثابت و مطلق و مربوط به "نژاد پاک کرد" و از این قبیل نبوده‌اند و نیستند، بلکه مقولات و پدیده‌هایی متغیر، نسبی و تاریخی‌اند و با منافع و مواضع و درجه‌های ژئومونی طبقات و اقشار مختلف اجتماعی در پیوند هستند. یعنی همانگونه که یک قرن پیش، انقلاب مشروطیت ایران (با پیشتازی آذربایجان) شیخ مرتجع و ضدانقلابی "فضل‌الله نوری" را به دار می‌آویزد ولی سهریج قرن بعد در برابر دیدگان ناباور همگان در همین کشور لشکری از آخوندهای جانی همچون خمینی بر هست و نیست مردم حاکم میشوند، احتمال اینکه این یا آن بخش کردستان نیز به چنین مصیبتی و یا مشابه آن از جانب خود کردها دچار گردد بهیچوجه منتفی نیست. زیرا از یکسو در برابر رژیم‌های دیکتاتوری موجود، تنها آلترناتیو سکولار و آزادیخواه و مترقی پدید نمی‌آید بلکه بدلیل نفرت از آنگونه رژیم‌ها همه‌گونه "آلترناتیو" ساخت و پاخت‌چی، ارتجاعی، مذهبی، طرفدار حکومت موروثی سرکردگان کرد و از این قبیل نیز (صدالبته همگی هم بخاطر "خلق محبوب کرد") هواخواه پیدا میکند و از سوی دیگر دخالت منافع امپریالیستی و ارتجاع منطقه (بویژه اگر برزمینه یک وضعیت استیصالی احتمالی در کردستان وضعف چپ باشد) میتواند به حقنه کردن آلترناتیوهای مسلح متکی بر دلارهای نفتی و برهم‌زدن تمام معادلات سیاسی در کردستان و حتی کل منطقه منجر گردد.

برای نمونه جریان مذهبی با رهبری احمد مفتی‌زاده با الهام از به جلو صحنه آمدن آخوندهای شیعه طی رشد جنبش ضدسلطنتی، میخواست در عین همکاری با رژیم اسلامی- شیعی مرکزی، "خودمختاری" اسلامی- سنی در کردستان ایران برقرار کند. یعنی با توسل به احکام مذهب سنی و بدست کردهای حزب‌اللهی و با شعار "تنها راه سعادت؛ ایمان، جهاد، شهادت" ریشه آزادی و انسانیت را در کردستان بخشکاند که خوشبختانه در برابر مردم آزادیخواه و چپ کردستان عجزاً در هدف خود موفق نشد. و یا حزب دموکرات کردستان ایران که با حمله مسلحانه به کومه‌له، شکست جنبش خلق کرد علیه دولت اسلامی را بر پیروزی‌ای که تضمین‌کننده دموکراسی کاملی برای مردم بوده و احتمال داشت حزب مزبور را به پائین‌تر از موقعیتی که آرزومندش بود سوق دهد، ترجیح داد. مثال دیگر کردستان عراق است؛ در این منطقه طی یکی دو دهه اخیر با حمایت دلارها و اسلحه‌های کل ارتجاع منطقه و در رأس آنها رژیم اسلامی ایران و در اثر ضعف، سهل‌انگاری و اشتباه‌کاری‌های نیروهای چپ و سکولار بعلاوه رواج فساد اداری و اقتصادی و غیره در دستگاه‌های حاکمه موجود در کردستان، اسلام سیاسی (اعم از تروریست‌های بالفعل مانند انصارالاسلام و یا غیرآن) رشد یافته و مجموعه نیروهای علمدار ارتجاع و فاشیسم مذهبی خطر جدی‌ای در برابر آزادی و سکولاریسم هستند و تا کنون نیز تعداد زیادی از مردم کردستان را قتل عام کرده‌اند. در سایه چنین اوضاعی فرهنگ ننگین عشیرتی و مردسالارانه نیز کماکان به حیات خود ادامه داده و برای ادامه بردگی زنان تاکنون هزاران نفر از آنان را با فجیع‌ترین شیوه‌ها بقتل رسانده است.... حال حدیث مفصل بخوانید از این مجمل.

بنابراین در عین شناخت ظرفیتهای دموکراتیک و عدالتخواهانه جنبش‌های مردم کردستان، باید به این نکته بسیار مهم نیز توجه داشت که چنین خصوصیات بطور اتوماتیک و برای همیشه در جامعه و در جنبش‌ها دست بالا را پیدا نمیکنند؛ بلکه درجه رشد و شکوفائی و یا عدم شکوفائی آنها در هر مقطع تاریخی، با احتساب تأثیرات مثبت و یا منفی بین‌المللی و منطقه‌ای، به نتیجه مبارزه سیاسی احزاب و اینکه کدام برنامه سیاسی در میان توده‌ها ژئومونی پیدا کند گره خورده است. بعبارت دیگر وجود ظرفیتهای مثبتی که قبلاً ذکر آن رفت و شناخت آنها، مبارزه آگاهانه و مصممانه و پیگیر و متشکل را منتفی نمیکند بلکه به چپ‌ها ضرورت‌هایی تحمیل میکند و در عین حال امکان‌هایی میدهد تا نه بار زیادی و مطالبات خارج از ظرفیت روی آن بگذارند، نه آنرا ایده‌آلیزه کنند و نه به تاریک‌اندیشان و ساخت و پاخت‌چی‌ها اجازه دهند مردم را نسبت به جنبش خویش دلسرد نمایند، یا بر آن قیدوبندهای کهنه‌پرستانه بگذارند و یا خیانتکاری و

نوکرصفتی را گسترش دهند. همینطور وجود یا پدید آمدن شخصیت‌های مورد اعتماد توده‌ها، تغییرات فکری آنها، زنده ماندن یا بقتل رسیدن آنان، پایداری و وفاداری آنها و... گاه نقش تعیین کننده‌ای می‌یابد.

مثلاً نه مستقر شدن رژیم اسلامی در ایران تقدیر حتمی بود و نه ایستادگی خلق کرد در برابر این رژیم. تبیین درست اینست که بگوئیم که در یک مقطع تاریخی نسبتاً مشخص احتمال پاگرفتن حکومت مذهبی در خارج کردستان بسی بیشتر از احتمال آن در کردستان بوده است. این درست است که سلطنت دیکتاتوری خاندان پهلوی دستاوردهای انقلاب مشروطه را از میان برد و با سرکوب بیرحمانه اپوزیسیون چپ و دموکرات سکولار، تنها نیروهای فوق ارتجاعی مذهبی رشد و گسترش یافتند. اما فرضاً مدتی پس از آنکه اکثریت مردم خارج کردستان به جمهوری اسلامی آری گفتند، اگر سازمانهایی چون حزب توده و چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق و غیره بجای ساخت و پاخت با رژیم به مقاومت توده‌ای در برابر تهاجمات و دست‌درازیهای رژیم فراخوان میدادند و حداقل خواستار تشکیل یک حکومت سکولار غیراستبدادی میشدند - با توجه به اینکه بخش زیادی از توده‌های مردم (کارگران، زنان، معلمان، دانشجویان، اقلیت‌ها...) نیز عملکردهای سران جانی، دزد و شاید رژیم را تجربه کرده بودند - احتمال داشت که تاریخ ایران مسیر دیگری را برود. همینطور اگر کومه‌له از همان زمان رشد جنبش توده‌ای در کردستان در اواخر عمر رژیم شاه، در برابر توطئه‌چینی‌ها و تسلط - طلبی‌های جریان ارتجاعی مفتی‌زاده و امثال آن، یک جنبش توده‌ای مستقل و مترقی و آزادیخواه را (که قطعاً در میان مردم کردستان زمینه داشت) فراخوان نمیداد، یا اگر در برابر یورش رژیم اسلامی پیشتاز مقاومت مسلحانه نمیشد، اکنون تاریخ کردستان با سیاهی بیشتری آلوده بود و رنج‌ها و قربانی‌های بیشتری برای برخاستن مجدد میطلبید. و یا اگر حزب دموکرات واقعاً و در عمل و بتمام معنا از ملت کرد دفاع میکرد و واقعاً حاضر نبود این ملت ستم‌دیده را زیر چکمه اوباشان فاشیست مذهبی ببیند و در نتیجه بجای حمله مسلحانه به کومه‌له و دیگر جریانات چپ و آزادیخواه، راه همکاری با آنان علیه رژیم اسلامی را در پیش میگرفت (و با اختلاف سیاسی بطریق سیاسی برخورد میکرد)، اکنون تاریخ کردستان وحتى کل ایران بگونه دیگری رقم خورده بود.

در اینجا از توضیحات حاشیه‌ای (که گفتنشان بنظر من ضروری می‌آمد) بگذریم، به بحث اصلی برگردیم و گفته‌های خود را خلاصه کنیم؛ آنچه کومه‌له را از ابتدا به یک چپ "خلاف جریان" (در تقابل با مشی چریکی) و غیر سکتاریست و توده‌ای تبدیل میکند، تنها به این امر مربوط نیست که عده‌ای با مطالعه آثار مارکس و انگلس و لنین و مائو متوجه اشتباه بودن مشی چریکی میشوند، بلکه به این نیز مربوط است که این "تنوری خلاف جریان" بند اتصالی به یک جامعه ویژه و از بعضی جهات متفاوت (کردستان) دارد؛ در این جامعه از همه جا سریعتر جواب میگیرد و در میان توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکر هواخواه پیدا میکند (و بنابراین بدیهی است که کومه‌له در خارج کردستان نیز بر همان روش مشی توده‌ای پای میفشارد. اما در آن نقاط کار بسیار به کندی پیش میرود و آخر سر هم پس از دستگیریهای سال 53 تقریباً تمام ارتباطات ما در آن نقاط قطع می‌شود). همینجا خوبست به این هم اشاره کنیم که این تفاوتها و ویژگیها در آن زمانها در ذهن آگاه هیچکدام از ما حضور نداشت. به این دلیل "ساده" که استبداد شاهی سراسر ایران را به آنچنان گورستان سیاسی‌ای تبدیل کرده بود که خود نفس پاگرفتن جنبشی در برابر این دستگاه قاهر ستمگر و ظاهراً بسیار محکم زیر سؤال بود تا چه رسد به اینکه کسی بفکر تفاوتها و ویژگیهای جنبش‌های توده‌ای در مناطق مختلف ایران باشد. مسأله مطرح شده هنگامی خود را بعنوان یک سؤال مبرم تحمیل کرد و مورد توجه آگاهانه ما قرار گرفت که دیگر کار از محدوده صحت و سقم خط مشی‌های مختلف گذشته و تفاوتها در سطح جنبش توده‌های میلیونی ظاهر گشته بود. اولین علامت آگاهی ما بر این حقیقت، خود را در آوردن کلمه کردستان بعنوان منطقه اصلی فعالیت ما هنگام انتخاب نام تشکیلات نشان میدهد.

✱

حال وقت آنست که پرسیم مگر کومه‌له یک جریان اجتماعی نبود ویا با همسویی با آن ظرفیت عدالتخواهانه و آزادیخواهانه خلق کرد به یک جریان اجتماعی تبدیل نشد پس چرا بدان صورتی که دیدیم انشقاق یافت؟ در صفحات پیشین با تمرکز روی بررسی مختصر و انتقادی برخی از نظرات و اعمال گذشته حککا، کوشش کردیم در حد توان جواب روشنی به مسأله بدهیم که میتوان آنرا در تلقی مذهبی گونه از تئوری ودر نتیجه از تئوری پرداز خلاصه کرد که تمام خصوصیات منفی دیگر، نمودهایی از این نگرش هستند: حزب و لیدر را دانای مطلق و مافوق همگان تصور کردن، شخصیت پرستی و شخصیت خردکنی، سست پیمانی، اپورتونیسیم، بی مسئولیتی، انتقادناپذیری و ...

اما این جواب هنوز عمدتاً در محدوده اتفاقات کنکرت تشکیلاتی محصور است و هنوز جواب روشنی به چرا های بنیادی تر این پدیده نامطلوب نمیدهد (اگرچه فکر میکنم در آن مستتر است و با اندک دقت ذهنی قابل دریافت است). زیرا مسأله‌ای که با آن روبرو هستیم تنها محدود به کومه‌له یا حککا ویا حککا نیست بلکه پدیده‌ای عمومی در میان چپ ایران بوده وازاین لحاظ، خود نموداری از یک درد بنیادی اجتماعی است. و بنابراین اگر فکری درست و اساسی بحال این معضل نشود چنان خصوصیات در نمودهای متنوع خود عمر نوح خواهند یافت. و بنظر من همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ام علت را باید در جامعه‌ای که این چپ در آن متولد میشود و نشو و نما میکند دید؛ جامعه‌ای که این ظرفیت را دارد و مستعد اینست تا انسان‌ترین آدمها را به ناسان‌ترین‌ها تبدیل کند و آزادیخواهانه‌ترین شعارها را بدست دیکتاتورترین‌ها بسپارد و آنها را تماماً پوچ و وارونه نماید. یعنی بنظر من دیکتاتوری بی‌حدومرز اساسی‌ترین عامل پدیده مزبور است. تا دیکتاتوری باقیست همواره خطر کج و معوج و ناقص‌الخلقه از آب در آمدن چپ نیز باقی خواهد بود (پس میتوان تصور کرد که تکلیف غیرچپ‌ها چگونه خواهد بود). مگر اینکه چپ این عامل را به درستی بشناسد، به درستی با آن مقابله کند و شیوه مقابله خود را به یک سنت پایدار اجتماعی تبدیل نماید.

این درست است که سرچشمه خود رژیم دیکتاتوری در شرایط امروزی نیز جامعه طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه-داریست؛ اما خواص مربوط به چپ جامعه ما، در جوامع دموکراتیک سرمایه‌داری غربی مشاهده نمیشود. در آنجا اگر تاریخاً جریانات مختلفی پدید آمده‌اند، اولاً علت آن در اختلافات سیاسی واقعی مابین آنها بوده‌است نه جنگ "حیدری-نعمتی" بر سر اینکه کدامیک به مارکس و لنین و این یا آن ایسم ایمان دارد یا خیر و ثانیاً آن شیوه‌هایی که از هتک حرمت و اتهامات ناروا گرفته تا تعدی گاه‌قهرآمیز علیه حتی یاران دیروزی (چه رسد به دورترها) بکار گرفته میشود، عمدتاً در جوامع دیکتاتوری زده بظهور میرسد (و آن چپ‌های فوق-العاده کوچک و حاشیه‌ای که در جوامع غربی پدید آمده‌اند هم یک سرشان به جوامع ما وصل میشود تا جائیکه علیه امپریالیسم "خودی" با ارتجاع جهان سومی همسو میگردند). بعبارت دیگر بدون وجود تضاد طبقاتی و اختلاف منافع بین آنان، یقیناً شاهد هیچگونه اختلاف و تخاصم سیاسی‌ای- واصلاً وجود خود مقوله سیاست و وجود مقولات و جریانات چپ و راست نیز- حتی در کل جامعه هم نخواهیم بود چه رسد به آن کشمکش‌های مابین شاخه‌های مختلف چپ مورد بحث خودمان. اما این بنیاد طبقاتی همه تخاصمات در سطح جهان، نمیتواند بنهائی همه اشکال و شیوه‌های مبارزات سیاسی و اجتماعی و علت (یا علل) تفاوت‌ها را توضیح دهد. بنیادی‌ترین خصوصیت چپ سوسیالیست، تقابل و مبارزه آن در برابر سیستم انسان‌تباہ کن سرمایه‌داری است؛ بدون این خصوصیت و موضع مبارزه-جویانه- خواه در برابر کلیت نظام سرمایه‌داری و خواه در برابر عوارض و عملکردهای ضد بشری این نظام- چپ بودن معنائی ندارد. و ضمناً تشخیص داشتن یا نداشتن چنین موضعی از سوی این یا آن حزب در یک جامعه سرمایه‌داری دارای شرایط سیاسی دموکراتیک بسیار آسانست؛ شما یا علیه سرمایه‌داری هستید یا موافق آن ویا بی تفاوت؛ در هر حال اگر از بعضی شرایط مقطعی و خاص صرف‌نظر کنیم هیچ عامل قهری‌ای شما را به هیچکدام از این مواضع مجبور نمیکند و بنابراین همگان نسبتاً (نسبت به جوامع ما) مواضع طبقاتی و سیاسی واقعی خود را نشان میدهند و همگان نیز با کمترین تلاش میتوانند مواضع و ادعاهای هر جریانی را در عرصه کردار اجتماعی

دریابند و تصمیم به همراهی یا عدم همراهی با آن بگیرند. در حالیکه در جوامع ما چنین نیست. بدلیل دیکتاتوری مطلق، هیچ ادعا و اصطلاح و تشکل و گروه‌بندی سیاسی و اجتماعی معنا و امکان حقیقی خود را پیدا نمی‌کند (مگر حالات بسیار استثنائی و ناپایدار). میتوان "سوسیالیست" بود و با حکومت مذهبی نیز ساخت و پاخت و همدستی کرد و هنوز هم متفاوت با رژیم بود؛ میتوان مدافع سرسخت سرمایه‌داری بود و بدلیل ایستادن در برابر رژیم اسلامی از هر سوسیالیستی نفوذ توده‌ای بیشتری پیدا کرد. میتوان جلادانه‌ترین و ارتجاعی‌ترین ایده‌ها را داشت و (با یاری امپریالیستها و سوء استفاده از ناآگاهی و استیصال مردم) به "امام امت" تبدیل شد. میتوان به ملت خیانت کرد و قهرمان ملی لقب گرفت. میتوان حمله به استالین کرد و همچنان راه استالینی را پیمود. میتوان مدعی چپ‌بودن بود و حرمت همگان را زیر پا گذاشت و آنرا بنام ضروریات مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی به دنباله‌روندگان خود قالب کرد....؛ چرا که در تمامی حالات، رژیمی در برابر همگان وجود دارد که با اعمال ددمنشانه خود به همه جریان‌ات اپوزیسیون- با هر عقیده و مرامی و با هر روش و وسیله‌ای- تنها بصرف ضد رژیم بودن، مطلوبیت و مشروعیت میبخشد. بدین ترتیب در جوامعی مانند جامعه ایران، اساسی‌ترین فاکتور ویژه و متفاوتی که با مظالم و استثمار طبقاتی درهم تنیده شده و کاراکتر یا کاراکترهای ویژه‌ای را در چپ‌ها نیز سبب میشود، همانا دیکتاتوری بی‌حدومرزی است که تمام تاروپود زندگی مردم را بنحوی سیستماتیک در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فکری و فرهنگی و اخلاقی در زیر چنگال خود گرفته و انسانها و انسانیت را به تباهی و پستی و تسلیم و سستی‌ای فرسنگها پائین‌تر از جوامع سرمایه‌داری دارای سیستم سیاسی دموکراتیک میکشاند.

همینجا اجازه دهید برای جلوگیری از برداشت اشتباه از جانب کسانی که ممکنست در گفته‌های فوق دقت کافی نمایند اندکی حاشیه بروم و بگویم که منظور من از این گفته‌ها معجزگوئی نسبت به سرمایه‌داری و بورژوازی غرب نیست بلکه هشدار در جهت توجه به واقعیتهای بنیادی‌ایست که چپ ما همواره ذهنیات خود را بجای آنها نشانده و هر بار بجای آنکه برای تصحیح اشتباهات خود به واقعیتهای اجتماعی مراجعه کند به ذهن خویش مراجعه کرده و در نتیجه آشوبهای ذهنی مزمن، خود را تخریب کرده و آخرالامر سر از راست در آورده است. بنابراین من خود را ناگزیر میبینم که طی برخی حاشیه‌روی‌ها نظر کنونی خویش نسبت به بعضی مسائل اساسی را بیان دارم.

همه ما میدانیم که بورژوازی غرب پس از نابودی فئودالیسم و رفع موانع رشد سرمایه‌داری، به دموکراسی پشت کرد و این تنها مبارزه متحدانه طبقه کارگر بود که نه تنها بورژوازی را ادب کرد بلکه حقوق دموکراتیک و آزادیهای سیاسی آحاد مردم را به مرحله بسیار فراتر از شعارها و خواستههای اولیه بورژوازی ارتقا داد و برای خود طبقه کارگر غرب نیز زندگی‌ای نسبتاً انسانی- نسبت به وضعیت طبقه کارگر در کشورهای جهان سوم و وضعیت خود طبقه کارگر غرب در اوائل رشد سرمایه‌داری- فراهم آورد. اما "بعضی تاریخ" چنین رقم زده بود که طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه و جهان سومی خواه بدلیل اقتصاد عقب‌مانده و خواه بدلیل روبرو شدن با بورژوازی نوکری که قدرقدرت‌های امپریالیستی با سیاستهای ارتجاعی و قهرآمیز را نیز در کنار خود داشت، هرگز نتوانست به چنان مرحله‌ای از رفاه و آزادیهای سیاسی که کارگران کشورهای متروپل کسب کردند حتی نزدیک هم بشود. در اینجا مسأله‌ای که فارغ از تعصبات و شعاردهی‌های مرسوم میتواند و باید مطرح شود اینست که آیا طبقه کارگر در کشورهایی مانند ایران بدون طی مرحله یا مرحله‌ای که طبقه کارگر غرب طی کرده و بدون برخورداری از دستاوردهائی که کارگران غرب به نیروی خود آنها را کسب کرده‌اند، میتواند مستقیماً به چنان مرحله‌ای از آگاهی و اتحاد برسد که بورژوازی را از اریکه حاکمیت بزیر بکشد، مالکیت خصوصی سرمایه-داری را لغو و محو کند و سیستمی مبتنی بر آزادی و رفاه و ارتقاء مادی و معنوی همه آحاد بشر پدید آورد یا خیر؟ جواب من منفی است. و این جواب مبتنی بر تجارب انقلابات روسیه، چین، ویتنام و تعدادی دیگر است. ممکنست گفته شود که اوضاع نسبت به آن زمانها تغییرات زیادی یافته است؛ آری تغییر پیدا کرده ولی متأسفانه در اثر اعمال قهر و ارتجاع امپریالیستی و رژیمهای نوکر، جانی و

دیکتاتور جهان سومی و کاذب درآمد ادعاهای دولتها و احزاب مدعی سوسیالیسم، افکار و آمال طبقه کارگر و دیگر انسانها نه رو بجلو بلکه به قهقرا رفته است. آنگاه قطعاً این سؤال مطرح میشود که پس با این حساب آیا فعالیت سوسیالیستی و چپ در کشورهای با رژیم دیکتاتوری آب درهاون کوبیدن است و باید اینگونه فعالیتها را بکناری نهاد؟ خیر، برعکس؛ از زمانیکه بورژوازی بر جامعه مسلط شده و جهان بکام او گشته است هیچ امر آزادیخواهانه و عدالتخواهانه‌ای بدون حضور طبقه کارگر و چپهای همراه و مدافع این طبقه قابل تصور نیست. برای یک سوسیالیست و کمونیست مسأله بدینگونه طرح نمیشود و نباید بشود که آیا هم‌اکنون میتوان مبارزه طبقه کارگر علیه ظلم و استثمار را به انقلاب سوسیالیستی یعنی لغو سرمایه‌داری رهنمون شد یا نه و اگر جواب منفی بود باید از سوسیالیسم دست شست؛ بلکه مسأله باید این باشد که آیا در همه حال- خواه انقلاب سوسیالیستی‌ای در کار باشد خواه نه، خواه شرایط دموکراتیکی بر جامعه حاکم باشد خواه نه، طبقه کارگر در اکثریت باشد یا نه، متحد و نیرومند باشد یا خیر...- چپ درکنار و همراه طبقه کارگر قرار میگیرد و قبل از همه به دفاع از منافع این طبقه در برابر مظلوم سرمایه برمیخیزد یا نه (البته این را هم نباید از نظر دور داشت که هر "همراه" شدنی با طبقه کارگر بنفع این طبقه نیست و گاهی حالت دوستی خاله‌خرسه پیدا میکند؛ مانند تبلیغات بینهایت مبالغه‌آمیز و بیوقفه و کارگرپناهانه و از لحاظ امنیتی نامسوئلانه رادیو حکا در مورد تجمع سالها قبل بخشی از کارگران سنندج در روز اول ماه مه). این اساسی‌ترین محک چپ‌بودن است؛ و همانطور که تمام تاریخ عصر سرمایه نشان داده است، تنها در این صورت است که چپها صادق‌ترین و پابرجاترین مبارزین علیه تمام مظلوم سیاسی، طبقاتی، مذهبی، ملی، جنسی و غیره خواهند بود. این امر- برخلاف پروپاگاندا مزورانه خادمین سرمایه- نه تنها تضادی با انسان‌دوستی علی‌العموم ندارد، بلکه پایه هر نوع مرامی است که هدفش خدمت به انسان و انسانیت باشد. زیرا اگر- بدون توجه به دکترین‌های موجود- تنها از یک زاویه صرفاً اومانستی هم به جامعه نگاه کنیم خواهیم دید که هر بشردوست صادقی باید بهبود وضعیت طبقه کارگر را در مرکز انسان‌دوستی خود قرار دهد. زیرا طبقه کارگر هنگامیکه متفرق است، مظلوم‌ترین و آسیب‌پذیرترین طبقه اجتماعی است؛ تمام تباهی‌های جامعه سرمایه‌داری- ناامنی‌های شغلی و معیشتی و اجتماعی، بیکاری، اعتیاد، فقر و گرسنگی، جرم و جنایت و فساد اخلاقی، خرافه‌گرایی، راسیسم و غیره- بیش از همه در مقیاس وسیعتر و عمیقتر طبقه کارگر را در چنگال خود میگیرد. و برعکس، هنگامیکه این طبقه آگاه و متحد میشود معجزاتی در انسانیت و حرکت کل آحاد طبقه و جامعه بسوی آزادی و ترقی می‌آفریند.

مبارزه طبقه کارگر در برابر سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر و ضروری است ولی رهائی نهائی‌اش اجتناب‌ناپذیر نیست. این امری مربوط به نسلهای آینده است که معلوم خواهد کرد اوضاع طبقه کارگر و مبارزات او بکجا خواهد کشید و به چه موفقیتها و عدم موفقیت‌هایی نائل خواهد گشت. مسأله اینست که آیا چپ واقعیات نامطلوب موجود را میسیند و برای آنها چاره واقعی و عملی و قابل درک و اتخاذ از جانب توده‌ها خواهد اندیشید و یا اینکه همچنان بر طبل لافزنی در برقراری فوری "حکومت سوسیالیستی و کارگری" خواهد کوبید که بفرص محال اگر در کسب قدرت موفق هم بشود جز ایجاد یک دولت دیگر بالای سر توده‌ها و ثبت رسوائی دیگری بنام سوسیالیسم و کمونیسم نتیجه دیگری نخواهد داشت. زیرا با کدام عقل و منطق و استدلال علمی و تاریخی میتوان نشان داد که در حالیکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب- بنا به هر دلیل- انقلاب سوسیالیستی‌ای در دستور کار طبقه کارگر نیست، در کشورهای عقب-مانده‌ای مانند ایران یک طبقه کارگر فقزرده و سرکوب شده با کمترین تجربه سیاسی و تشکیلاتی و گرفتار در تفرقه‌های مذهبی، ملی و سیاسی میتواند پیشتاز انقلاب سوسیالیستی گردد؟ در چنین کشورهایی طبقه کارگر به‌مراه دیگر توده‌های ستم‌دیده میتواند عصیان کند و حتی دستگاههای حکومت سرکوبگر را خرد و نابود کند اما قادر به برقراری نظام سوسیالیستی نیست؛ زیرا نه خود در چنین سطحی از آگاهی و تشکل و توان قرار دارد و نه اینکه در شرایط فعلی خواست و توان ایجاد چنان جامعه‌ای از سوی دیگر کارگران در سطح جهانی مشاهده میشود. تنها کسانی ممکنست بر انجام فوری این امر فعلاً ناممکن اصرار ورزند که تصور کنند هرچه طبقه کارگر تحت

فشار و رنج و فقر بیشتری بوده باشد، برای انقلاب سوسیالیستی آماده‌تر است!

تا نظام سرمایه‌داری و طبقات باقیست، اقلیتی از انسانهای سوسیالیست و کمونیست، خواه در جوامع با رژیم دیکتاتوری عربان و خواه غیر آن همواره پیدا شده و پیدا خواهند شد؛ ولی تغییر جامعه سودپرست و استثمارگر سرمایه‌داری به جامعه انسانی و آزاد سوسیالیستی، امر میلیاردها انسان و فقط در توان این میلیاردها انسان است و تا رسیدن به چنان مرحله‌ای از دانش و فرهنگ و اراده و توان میلیاردی، فرسنگها راه است. یک اقلیت سوسیالیست نمیتواند انقلاب سوسیالیستی انجام دهد و انقلابات اجتماعات میلیاردی یا صدها و دهها میلیونی مردم علیه سرکوب و گرسنگی نیز نمیتواند سوسیالیسم بیا کند؛ گرچه مبارزه در این عرصه‌ها اجتناب ناپذیر و عادلانه بوده و برای یافتن توان حرکت به‌پیش دارای ضرورت حیاتی است. سوسیالیسم و کمونیسم، هم علم و هم اراده‌رهایی نهایی انسانهایی در تعداد میلیاردی است که از غم نان روزانه و بیم شکنجه و زندان و اعدام بخاطر مخالف حکومت بودن رهایی یافته‌اند، برای تأمین نان خود علیه دیگر انسانها بی‌هائۀ تفاوت رنگ و مذهب و ملیت بسیج میشوند، زنان راشیء جنسی و برده مردان تلقی نمی‌مایند، بخاطر عقیده تکفیر میشوند و تکفیر نمی‌کنند، بخاطر ابراز نظر مورد بی‌احترامی و توهین و شکنجه قرار نمی‌گیرند و بدلیل اختلاف نظر به کسی شلیک نمی‌کنند و کسی به آنها شلیک نمی‌کند و... بالاخره- همراه با برخورداری از ارتقاء دانش و تجارب مبارزاتی و تشکیلاتی‌ای که کسب کرده‌اند- غم انسانیت و ارتقاء بشریت کارکن به موقعیتی والاتر از زیردستی سرمایه و رهایی از کل بنیادهای ضد انسانی این سیستم غم آنهاست. در چنین شرایطی است که طبقات بمعنای واقعی کلمه در برابر یکدیگر ظاهر شده و خصوصیات واقعی و حقیقی خویش را بر خود و بر طرف (یا طرفهای) مقابل آشکار می‌سازند و بی هیچ محذور و پرده‌پوشی‌ای تصمیم خواهند گرفت که چگونه با یکدیگر معامله کنند. و پیدایش اینچنین حالتی را هیچکس نمیتواند خیالپردازی و آرزوی محال قلمداد کند زیرا چنین وضعیتی (گرچه نه در ایدآل ترین حالت و نه دارای ضمانتی بجز مبارزه و پایداری کارگران) مدت مدیدی است که به همت مبارزه بین‌المللی طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش (یعنی نه فقط مبارزه طبقه کارگر غرب بلکه دیگران نیز: تأثیر انقلاب اکتبر، انقلاب چین و دیگر انقلابات ضد امپریالیستی) در جامعه سرمایه‌داری غرب پدید آمده است. و چه دیکتاتوری زده ما یا از ترس اینکه مبدا کسی به سرمایه‌داری متوهم شود و یا اینکه مبدا کسانی به دموکراسی پارلمانی دل خوش کنند و یا توجیهاتی از این قبیل، همگام با طبقه و هیأت حاکمه وطنی و رسانه‌های مزدور و مزور امپریالیستی هرگز سخنی در توصیف وضعیت واقعی طبقه کارگر غرب از لحاظ سیاسی و معیشتی برای طبقه کارگر ایران نگفته- است. دموکراسی‌ای را که همچون سم مهلکی برای همه مستبدین از جمله حاکمان کشور ایران بوده و برای اجتناب از این "سم" جنایات بی حساب بیا کرده‌اند، چه ما نیز فریبکاری بورژوازی در مقابله با سوسیالیسم تلقی نموده‌است. و طنز تلخ تاریخ اینست که چه ما نیز هنگامیکه در مبارزه ایدئولوژیک و مقابله سیاسی با دیگر هم‌صفان خود آن نمونه‌های مذموم مورد انتقاد را از خود بروز داده، در حقیقت امر کاری جز این نکرده که برای نیل به منافع و نیات فرقه‌ای و گروهی خود، همان حقوق "ناقابل" دموکراتیک را زیرپا نهاده است. همینطور، چه ما بصرف اینکه جامعه سوسیالیستی در غرب پدید نیامده، بقیه مبارزات و دستاوردهای موفقیت آمیز طبقه کارگر در این بخش جهان را برسمیت نشناخته و مبالغه نیست اگر بگوئیم هرگز بطور رسیستماتیک و روزمره سخنی از آنها برای طبقه کارگر ایران نگفته است (مگر برای "افشای بورژوازی"، هنگامیکه این طبقه دستاوردی از کارگران را بازپس گرفته باشد)... میدانیم که برای کارگران این یا آن کارخانه و این یا آن محله و شهر و غیره بسیار مهم و حیاتی است که از موفقیت‌های کارگران دیگر نقاط آگاهی یابند تا آنها نیز اعتماد بنفس لازم، ارتقاء سطح توقعات و باور به امکان پذیری دستیابی بآنها را پیدا کنند. اما از نظر چه شعاری و غیرکارگری ما، تشویق کارگران ایران به تلاش برای رسیدن به سطح کارگران اروپای غربی (مثلاً سوئد و دانمارک و نروژ و...)، توهم- پراکنی است؛ کارگران ایران را از رادیکالیسم سوسیالیستی دور و سرگرم "اصلاحات جزئی" در نظام سرمایه‌داری میکند؛ برای پیشروان کارگری در ایران همان به که تا بینهایت نظاره‌گر مناقشات سازمانهای چپ بر سر انحرافات احزاب کمونیست چین و شوروی و اینکه

مانو انقلابی تر بود یا لین بیانو و از قبیل باشند ولی هیچ چیز از اینکه صد ها میلیون از هم طبقه‌هایشان در یک گوشه دیگر جهان چگونه زندگی میکنند و چگونه آنرا به بورژوازی تحمیل کرده‌اند نشنوند. این چپ عادت به شعارهای توخالی و غیر قابل ارزیابی دارد و وقتی هم که میخواهد کمی خود را تصحیح کند و نشان دهد که از اصلاحات فوری هم غافل نیست، یکمرتبه مثلاً شعار 30 ساعت کار در هفته را مطرح میسازد و بعد هم آنرا به طاق نسیان میسپارد و معلوم میکند که خود نیز بدان اعتقادی نداشته و این شعار فقط بر اساس یک هیجان موقتی و مسابقه کارگرپناهی که لیدر سوت پایان آنرا زده است طرح شده و هیچ مبنای اقتصادی علمی ندارد و نتیجتاً برای هیچکس قابل دفاع نیست. اگر محققى از جانب یک اتحادیه کارگری اروپائی چنین خواسته‌ای را مطرح کرده باشد، او با آمار و ارقام از اینکه چرا بیست و نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه و یا خیر چرا سی ساعت و یک دقیقه را انتخاب نکرده از پیشنهاد خود دفاع خواهد کرد؛ در حالیکه چپ "وقت شناس" ما معلوم نیست چرا مثلاً سی و پنج، سی و سه، و یا بیست و هشت، بیست و پنج و بیست ساعت را طرح نکرده است (و اگر پرسید چرا کارگران غرب این مطالبه را طرح نکرده‌اند، لابد خواهند گفت که چون چند تا حزب حکمتیستی کم دارند!). اگر چپ ما واقعاً غمخوار کارگران است، چرا نباید همان ترم حداکثر ساعت کارگران اروپا- همراه با کل شرایط معیشتی، سیاسی و حقوقی آنان- را مطرح سازد که هیچ تردیدی در عملی بودن و برحق بودن آن برای هیچکس نمیتواند وجود داشته باشد و خود واقعیت امر جویگویی هرگونه حساب‌سازی و عوامفریبی مدافعین سرمایه است؟ چرا چپ ما نباید از طریق ارائه هزاران و میلیونها نمونه واقعی از درآمد، نحوه زندگی و شرایط فعالیت فکری و سیاسی و کلاً تمام جوانب زیست اجتماعی آحاد طبقه کارگر غرب (بدیهی است بدون چشم پوشی از مظالم و تناقضات ضد انسانی نظام سرمایه‌داری، بدون چشم‌پوشی از تعديات همیشگی طبقه صاحب سرمایه به حقوق و سطح معیشت و اتحاد کارگران، بدون از کف نهادن انتقاد نسبت به احزاب تحت نامهای چپ و سوسیال‌دموکرات و غیره...) کارگران ایران را به کسب حداکثر آزادیهای سیاسی و اجتماعی و سطح معیشت و رفاه فرا نخواند و با ارائه بهترین نمونه‌های حاصل شده در این جوامع نشان دهد که همه این موارد هم‌اکنون شدنی است؟ رسیدن طبقه کارگر در ایران و کشورهای شبیه آن به چنان مرحله‌ای از آزادی و رفاه، بمعنای انقلاب بزرگی در این کشورها خواهد بود. تنها در صورت چنین انقلاب و در پروسه چنین مبارزه انقلابی و عادلانه‌ایست که کارگران غرب نیز بجای مماشات با بورژوازی "خودی" تکانی خواهند خورد و بجای تلقی کنونی‌ای که از کارگران شرق دارند (یا تن داده به فقر و ظلم و استبداد، یا پرولتر آواره و بیچاره‌ایکه کار دیگران را از چنگشان درمی‌آورد یا...) تجدیدنظری در تلقیات خود خواهند کرد و بسوی اتحاد و همراهی با آنان گام خواهند داشت و آنگاه است که خواست و توانائی ایجاد جامعه‌ای انسانی و سوسیالیستی و فارغ از استثمار را خواهند یافت. بنظر من معنای سوسیالیست بودن و کمونیست بودن چپ در کشورهای زیر زنجیر استبداد در شرایط تاریخی کنونی همینست که این چپ تاچه حد پیگیرانه، دلسوزانه، عاقلانه و متعهدانه در ترویج و تبدیل دستاوردهای طبقه کارگر غرب به مطالبه فوری و بی‌اما و اگر مبارزات روزمره و دهه‌میلیونی توده‌های کارگر و زحمتکش خواهد کوشید. و اینرا هیچ جریانی بجز یک جریان چپ کارگری و دارای آرمان سوسیالیستی نه میتواند انجام دهد و نه تمایلی بانجام آن دارد (دیگر جریانات ضد دیکتاتوری- بشرطیکه از زمره مدافعین ایدئولوژیک سرمایه نباشند و چپ نیز عاقلانه رفتار کند- احتمال دارد که تا حدودی با چپ‌ها هم‌آواز گردند). و تنها در این صورت است که میتوان با جریانات و آلترناتیوهای ارتجاعی و اسلامی و سلطنتی و غیره مقابله کرد و میتوان آرمان و رفتار و سیاست چپها را نیز در برابر معیارهائی مادی و قابل سنجش و غیرقابل مناقشات ایدئالیستی، سکتاریستی و توتالیتاریستی مرسوم در جوامع دیکتاتوری ما قرارداد؛ جوامعی که هنوز مصائب و عواقب استبداد را در آنها بخوبی نشناخته‌ایم.



در جامعه استبدادزده که حقوق آحاد مردم بوسیله لشکری از شکنجه‌گران، قاتلان، دزدان و شیادان در منتها درجه قساوت و جنایت پایمال میگردد، از یکسو قبح تعدیات "کوچک" به حق و حقوق دیگران فراموش می‌گردد و از سوی دیگر هر معترض به نظام - حتی ساخت- و پاخت چپی و مرتجع - میتواند در نظر توده‌ها بمقام قدوسیت برسد؛ "بنابراین"، مخالفین ایدئولوژیک و سیاسیش برای رویگردان ساختن توده‌ها از او حتی اگر هیچ جرمی هم از او سر نزده باشد "باید" او را ابلیس مجسم بنمایانند. حفظ سازمان مبارز در برابر دستگاه ظلم و جنایت، هم حیاتی و هم افتخارآمیز است، بنابراین از آنجا که واقعاً نیروی دشمن از هرگونه خللی در سازمان مبارزین کمال سوءاستفاده را میکند، "میتوان" (بسته به انصاف و وجدان اعضا و مقامات سازمان) تا آنجا پیش رفت که هرگونه انتقاد و تجدیدنظری را ممنوع ساخت و یا خستگی و از پاد آمدن را همسنگ خیانت و همکاری با رژیم نمایاند.

تحت شرایط رژیم زندان و شکنجه و اعدام، تسلیم شدن و تن دادن به هرگونه پستی و خیانت و توبه‌کاری ممکنست (آیا درک این امر مشکل است که چرا در غرب دهها نه بلکه صدها انسان از زمره نیوتون و اینشتین، داروین و پاستور، مارکس و انگلس و... پیدا میشوند و در جهنم‌دره‌های ما هزاران بن‌لادن و مجلسی و مطهری و خمینی "توضیح‌المسائل" نویس و کیانوری‌ها و توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و از این قبیل تولید می‌گردند؟)؛ بنابراین در عین وجود فداکاریها و حماسه‌های مقاومت، شکاکیت نسبت به وفاداری و استحکام همراهان و پراکندن بدگمانی نسبت به یکدیگر حتی تا حد "علاج واقعه قبل از وقوع" (بسته به وجدان و عقلیت قضاوت‌کنندگان)، تظاهر و فرو خوردن تردیدات در فکر و تصمیم، و رشد دو یا چند شخصیتی (که گاه در تعصب و فالانتریزم عقیدتی و تشکیلاتی و ابراز دوستی اغراق‌آمیز تا حد سرسپردگی و چاپلوسی، و گاه در ابراز کینه غیرقابل انتظار نسبت به عقاید و یا رفاقت‌های گذشته ظاهر میشود و بسیاری دیگر از این نوع مقولات) میتواند پدید آید. واقعاً چه چیز غیر از قبول ذلت و خواری در برابر رژیم اراذل و اوباش میتواند توضیح‌دهنده مواضع چریک‌های فدائی اکثریت در برابر رژیم اسلامی و شوروی سابق باشد؟ اگر مسأله برسر حصول منافعی در تبعیت از خواستهای دولت شوروی باشد، این امر میتواند در مورد عده معدودی از سران صدق کند نه در مورد هزاران و یا دهها هزار اعضا و هواداران آن سازمان. بشرطی که انسان شرافت و آرزوی آزادی در وجودش نمرده باشد به هیچ تنوری عجیب و غریبی برای حل "معما" نیاز نداشته و مسأله برایش بسیار ساده و زمینی است: یک انسان آزادیخواه هرگز و تحت هیچ بهانه‌ای نمیتواند خواه حکومت آدمکش اسلامی و خواه دولتی (شوروی سابق و روسیه کنونی) را که پشتیبان حکومت مذهبی بوده و مطلقاً اعتراضی و مخالفی با ددمنشی این رژیم نداشته است، مورد تأیید قرار دهد.

در جامعه تحت زنجیر استبداد که انسان بودن، خود از بزرگترین جرمها محسوب میشود و فاصله بین حق و ناحق - حتی در کوچکترین مقیاس‌های آن - فاصله میان مرگ و زندگی است و هیچ قانونی جز قانون جنگل در آن عمل نمیکند، "میتوان" حق "جزئی و ناچیز" رفیق خود را پامال کرد و هنوز دعوی چپ‌بودن داشت؛ "میتوان" و "باید" با گستاخانه‌ترین و نامسئولانه‌ترین شیوه‌ها به دیگری (فراکسیون، انشعاب‌کننده، اکثریت، اقلیت،...) برچسپ و اتهام زد و گرنه آن دیگری در این میدان بیرحم و بی‌قانون با همان شیوه - ها این یکی را خواهد بلعید یا از میدان بدر خواهد کرد و تمام ارث و میراث و از جمله نام سازمان را بمالکیت انحصاری خود در خواهد آورد. سرچشمه ریاست "جمهوری"ها و "رهبری"های مادام‌العمر و موروثی منتج از انقلابات کشورهای جهان سومی در اینجاست، در جان‌سختی و قوه بازتولیدشوندگی سیستم دیرپای دیکتاتوری (صدالبته تحت حمایت‌های مستقیم و غیر مستقیم و آشکار یا نهان قدرتهای امپریالیستی) است. سازمان، گاه به سرمایه‌ای سودبخش برای عده‌ای تبدیل میشود. اینرا جریان‌ات راست بورژوازی بطور غریزی میدانند و در جوامع بی‌قانون ما از هیچ توطئه و خشونت و رذالتی در کاربرد این "سرمایه" علیه رقبا دریغ نمی‌ورزند زیرا دستیابی انحصاری به قدرت، تمام سرمایه و ثروت ملی را در اختیارشان خواهد گذاشت و در واقع هدفشان از تقابل با رژیم حاکم نیز همین بوده است. اما چپ ما پس از سالها تلاش مخلصانه، هنگامی که سری در میان سرها در می‌آورد تازه انگار که کشف عجیبی کرده باشد، بر سرمایه‌بودن

بودن خویش "آگاه" میشود و سر در راههای رفته و رسوا شده میگذارد؛ تازه کشف میکند که "خود را جزو الیت سیاسی کردستان میدانستیم... میخواستیم خود قدرت باشیم نه آنها" (نقل از تاریخ زنده، اوائل همین بخش). با اتکا بر مبارزه و قربانی‌های گذشته شعار میدهد "تنها راه رهائی، پیوند با فدائی". و وقتی که افتضاح تا آنجا بالا میگیرد که یکی از شروط رهائی به گسست از فدائی تبدیل میشود و تعداد شاخه‌ها غیر قابل شمارش میگردند، هر کدام از شاخه‌ها- از ترس اینکه مبدا میوه‌های درخت فدائی را آن یکی بتنهائی یا بناحق بخود اختصاص دهد- همچنان کلمه رمز فدائی را باید بشکلی با خود حمل کنند و حاضر میشوند که در مسابقه نا میمون این میدان رقابت برای "صعود"، حقوق و حرمت انسانی هم‌زمان دیروز خود را زیر پا بگذارند. و هنگامیکه در نتیجه این مسابقه، در عالم واقع به تحتانی‌ترین حد حرمت و جایگاه سیاسی در جامعه سقوط میکنند در خیالات، خود را در عرش اعلی تصور مینمایند. و مباد آن روزی که خیالات به واقعیت پیوسته و "خود قدرت باشند نه آنها"؛ هرگاه "تنورسین" (پورتونویست) کبیر اراده کند که دفاع از "ملت" حیاتی است، وای بروزگار پشت کنندگان به ملت؛ و هرگاه تشخیص دهد برزبان‌راندن کلمه ملت نیز بامزاج "جامعه" سازگار نیست، دستگاه فاشیست‌بگیری است و علاج عبرت‌نگرفته‌ها.

واقعیت تأسف بار و نگران‌کننده- که ندیدن آن همواره چپ را بسوی ناکجاآباد برده و میبرد- اینست که چپ در حالیکه آرمان اعلام‌شده‌اش بسیار ارجمند است، در عرصه عمل و تحت لفافه دفاع از هدف نهائی، به شیوه‌ها و اقداماتی دست میزند که عقب‌تر از دستاوردهائی است که در جامعه سرمایه‌داری غرب حاصل شده است و حقوقی را - ابتدا از رفقای خود- سلب میکند و یا مورد حمله قرار میدهد که در جامعه غربی، حتی بورژوازی نیز آنها را برسمیت شناخته است و تخطی از آنها اگر نگوئیم غیرممکن اما برای طبقه بورژوازی (باتوجه باینکه این طبقه همواره میل به حذف حقوق مزبور دارد) آسان تمام نمیشود. هر فرد عضو هر کدام از تشکیلاتهای چپ در جوامع ما، همانطور که در برابر دیگر نیروها و از جمله رژیم حاکم دارای هیچگونه امنیت سیاسی و اجتماعی نیست همانطور در برابر سازمانی که خود نیز عضو آنست و یا فبلاً عضو آن بوده است از امنیت سیاسی و اجتماعی برخوردار نمیشود. تفاوتها در شدت و حدت و میزان و دامنه زیرپا گذاشتن حقوق فرد است نه در ماهیت امر. فرد مزبور، علیرغم سالها رنج و مشقت و صرف عمر، میتواند تنها با یک حرکت قلم، فقط بخاطر ابراز یک عقیده متفاوت و بدون هیچ جرم واقعی‌ای، بی هیچ رحم و مروت و مراعاتی بعنوان ابلیس مجسم معرفی گردد. پس از سالها شکنجه و زندان و جنگ و زندگی مشقت‌بار اگر زنده مانده باشد، جز یک جسم فرسوده و روان داغ‌دیده و احتمالاً کمی احترام چیزی ندارد؛ بناگاه بر تمام اینها یک قلم سیاه کشیده میشود بی هیچ قدردانی‌ای، بی هیچ احساس مسئولیتی نسبت به وضع معیشتی او و خانواده او، بدون هیچ پشت و پناهی و با کوله‌باری از اتهامات (روا یا ناروا) رها میشود. و اگر قدرت "برحق" استالینی و امثالهم نیز در عرصه حاضر باشند، سزای ارتداد و دشمن خلق بودن را هم باید بچشد. و این در حالیست که در جوامع سرمایه‌داری غرب، توهین به دیگران و اتهام نابجا به افراد زدن جرم است و مجازات قانونی دارد در عین اینکه توهین به شاه و گدا قانوناً هیچ فرقی ندارد و برای همه موارد یک نوع مجازات (در حد جریمه نقدی) مقرر گشته و در همان حال بجرم توهین به "مقام معظم رهبری" یا "اعلیحضرت" و یا "رفیق کبیر" مردم را دربدر و شکنجه و اعدام نمیکند. البته همه ما میدانیم که نموده‌ها و نمونه‌های برخورد انسانی و مملو از فداکاری و از خودگذشتگی و مهر نسبت به یاران و رفیقان و توده‌های مردم در میان سازمانهای چپ از شمار بیرون است، اما اینجا مسأله بر سر اینست که چرا علیرغم آنهمه تلاش گرانقدر انسانی، چپ ما حتی پا روی همان تجربیات با ارزش خود گذاشته و سر از آنجا که نباید- یعنی توسل به شیوه‌هایی که خاص جریانات راست ضد دموکراتیک و ضد کارگری است- درمیآورد.

در اینجا لازم نیست نمونه‌های گوناگون و کنکرت آن عملکردهائی که چپ ما را حتی عقب‌تراز- و یا در نقطه‌مقابل- دستاوردهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی توده‌های مردم در جوامع غربی قرار میدهد ذکر کنیم و سخن را بدرازا بکشانیم؛ هرکس- بدان شرط که تعصب براو غالب نباشد- میتواند خود با مراجعه به پراتیک و نقطه‌نظرهای سازمان خویش یا دیگران و یا دست کم نمونه‌های

آورده شده در همین نوشته حاضر و مقایسه آنها با موارد و مقولات مربوطه در مثلاً اروپای غربی، نمونه‌های لازم و کافی برای اثبات ادعای فوق پیدا کند. آنچه در این قضیه شایسته‌ترین توجه است اینست که تمام موارد منفی مزبور نیز همچنان با همان لفافه عقیدتی باصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی و یا شبیه آن توجیه میشود. تکرار تعصب آمیز تعدادی از این نوع کلمات - بدون اینکه محتوا و ترجمه کنونی آن در عمل و در کل عرصه‌های فعالیت تشکیلات و تأثیرات آن بر زندگی فی‌الحال توده‌ها معیار قرار گیرد و حتی بدون آنکه تفسیر و درک نسبتاً یکسانی هم در مورد آن شعارها موجود باشد - بعنوان محک "ایمان" به کمونیسم و سوسیالیسم قرار می‌گیرد که دیر یا زود و بطور اجتناب‌ناپذیر به ایمان و تبعیت کورکورانه و یا نفع‌پرستانه نسبت به "مفسر رسمی" این اصطلاحاتی که جنبه تقدس مذهبی نیز یافته‌اند منجر میشود. از آنجا که این مسأله حائز اهمیت زیادی است و همچنین احتمال دارد برداشتهای اشتباه آمیزی را سبب شود اجازه دهید کمی بیشتر روی آن مکث کنیم:

مسأله بر سر این نیست که گویا عقیده داشتن یعنی باور داشتن به درستی ایده‌ای یا هدفی بداست و عکس آن خوب. خیر، این خود شاید بزرگترین دستاورد تکامل بشر باشد که میتواند ابتدا مسائل را در ذهن خود تحلیل کند، طرح بریزد و سپس که به درستی کار مطمئن شد آنگاه ایده‌هایش را بمرحله عمل درآورد. در عرصه سیاست و مبارزه و تلاش برای نیل به اهداف اجتماعی نیز اگر فردی یا حزبی مثلاً تحت عنوان "احترام" به نظرات گوناگون، دائماً مشغول "معدل‌گیری" از نظرات موجود باشد و سیاست‌های خود را بر این مبنا تعیین نماید، قاعدتاً در خوشبینانه‌ترین حالت جز دریافت لقب اپورتونیست نباید توفیق دیگری حاصل کند و با چنان شیوه‌ای اصلاً خود فعالیت حزبی میسر نخواهد بود. اگر حزب از مجموعه افراد هم‌هدف تشکیل نشده بلکه از اتفاق روزگار به ظرفی برای تجمع کسانی که هر کدام میخواهند حزب را بسوئی بکشند تبدیل شده باشد، بیشتر به موجود فلجی شبیه خواهد شد که در عمر کوتاه خود منشأ هیچگونه حرکت پیشرونده اجتماعی نخواهد گشت. این امر بویژه در جوامع ما که نیل به آزادی و پیروزی بر دشمنان بشریت، بدون جانبازی در صفوف پولادین و متحد سربازان داوطلب ممکن نیست، اهمیت حیاتی دارد.

عقیده و باور و غیره زمانی مشکل ساز میشود که در برابر دیگر عقاید به توجیه‌گر اختناق و سرکوب تبدیل گردد و یا بعبارت درست - تر، نه در عرصه تقابل و مجادلات بین اندیشه‌ها و تئوری‌های گوناگون به اثبات خود بعنوان نظری بحقیقت نزدیک‌تر پردازد بلکه از طریق کاربرد زور، تهدید، تفتیش عقیده، توهین و برچسپ و افترا، گروکشی و امثال آن، "حقیقت" خود را "اثبات" کند.

همینطور تحلیل و یا بهتر است بگوئیم پروپاگاندا جریانات راست امپریالیستی و محلی (ومتأسفانه برخی از چپ‌های پشیمان از گذشته) اینست که گویا احزاب کمونیستی بدین خاطر دیکتاتور از آب درآمده‌اند و یا درمی‌آیند که کمونیسم و سوسیالیسم را در برنامه خود قرار داده‌اند! و یا در یک مخالفت اندکی ملایمتر اظهار میشود که چنین اهدافی فقط ناشی از فانتزی و خیال‌پروری است و از این قبیل. این درست است که همواره جریانات و تشکل‌های چپی پیدا شده‌اند که علیرغم ادعاها و شعارهای انسانی و آزادبخوانه خود سر از جای دیگری درآورده‌اند و بنابراین باید آنها را شناخت و مورد نقد و افشاگری قرارداد، اما این چنین تغییر و تبدیل‌هایی فقط محدود به چپها و طرح باصطلاح "مدینه فاضله" سوسیالیسم نیست. مثلاً جریان مشروطه‌طلبی و دموکراسی‌خواهی پارلمانی در ایران - که اکثر جریانه‌های غیر سوسیالیست و غیر چپ اپوزیسیون هنوز خود را تلاشگران اهداف برآورده نشده آن میدانند - اگر قدیمی‌تر از جریان عدالتخواهی سوسیالیستی نباشد جواناتر از آن نیست. و میدانیم که دیکتاتوری سلسله پهلوی - ضمن اینکه مجلس شورای ملی اش همیشه برپا بود و همواره سالگرد انقلاب مشروطیت را نیز جشن میگرفت! - چیزی از دستاوردهای آن جنبش باقی نگذاشت و هرگونه فکر دموکراسی و آزادیخواهی را سرکوب کرد و تنها به جانشین خلف خود، ارتجاع مذهب شیعه میدان رشد و تنفس داد. حال آیا عقل و انصاف قبول میکند که نتیجه بگیریم که انتخابات آزاد و دموکراسی‌طلبی، بدنبال خیال محال و اتوپیا و مدینه فاضله رفتن است و چنین حرکاتی همواره به دیکتاتوری منجر میشوند؟! اصلاً چرا بشر باید تا این اندازه سقوط کند که "فانتزی" و "خیال‌پردازی" هموعان خود در مورد ایجاد

جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر، "جهانی که در آن زندان یک افسانه است" را گناه بحساب آورد یا با پوزخند با آنها روبرو گردد و یا...؟ این امر فقط میتواند بیانگر دورویی، نفع‌پرستی و ازخودبیگانگی انسانها باشد که خیالپردازی و آرزومندی مادام‌العمر میلیاردها انسان را در مورد میلیونر و میلیاردر شدن که همچنان نیز در رؤیا و خیال میماند و هرگز رنگ واقعیت نمی‌بیند، برسمیت بشناسد و تشویق کند چرا که بالاخره یک اقلیت کوچکی از این طریق نیز جواز و مشروعیت ثروتهای افسانه‌ای خود را مییابند، اما تصور جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر و آزادتر برای همه نوع بشر را تخطئه کند و حتی جرم بحساب آورد. مگر بشر تا کنون در بسیاری از عرصه‌ها حتی به "آنچه اندر وهم ناید" دست نیافته‌است؟ از اینها گذشته هیچ چیز غیرمنطقی‌تر و غرض‌ورزانه‌تر از این ادعا نیست که گفته شود جریانی که کمونیسم و انسانیت و عدالت را هدف خود اعلام کرده درست بخاطر همین اهداف، خصوصیات نقطه مقابل آن هدفها را پیدا میکند.

در واقع قضیه باید برعکس باشد. یعنی بنظر من چپ از آنرو سر در شرایشب سقوط می‌نهد و از آن هنگام قدمهای اولین در مسیر انحطاط را آغاز میکند که از آرمان انسانی‌ای که مدعی آنست دست می‌شویید. ولی مشکل اینجاست که این سیر قهقرائی همیشه با علائمی که باسانی قابل تشخیص باشد همراه نیست (با فرض اینکه عنصر تشخیص‌دهنده و قضاوت‌کننده، خود دارای آرمان انسانی باشد). مثلاً اگر جریانی برخلاف سوابق خود به تأیید حکومت مذهبی روی آورد، بدست خود و آشکارا وجه تمایزش با آزادیخواهی گذشته‌اش را نمایان می‌سازد؛ در حالیکه در مورد جریان‌ها و شاخه‌های دائماً تقسیم‌شونده چپ مورد بحث ما که خواه ظاهراً و خواه باطناً با هیچ نیروی سرکوبگر و استثمارگری هم سر سازش ندارند قضیه بگونه دیگریست. زیرا هر کدام از آنها خود را مدافع راستین سوسیالیسم و آزادی دانسته و دیگری (یا دیگران) را به عکس آن متهم میکند. در اینحال کدامیک از آرمان عدالت و آزادی برگشته است؟ اولی یا دومی یا هر دو؟ اینجا برای تشخیص اینکه کدامین شاخه به وجدان انسانی پشت کرده است، نمیتوان از طریق کاوشگری در خود این وجدان به مقصود رسید، این از محالات است. در اینجا میتوان پرسید که اگر چنین کنکاشی ناممکن و بی‌نتیجه است پس چرا در این بحث مطرح شده و حتی بعنوان سرچشمه انحطاط چپ توصیف گشته است. جواب اینست که قصد و یا توصیه من کاوش وجدان هیچکس نیست و نباید باشد. اما این بدان معنا نیست که پس هر کس باید آمال و نیت خود را برای خود نگهدارد. برعکس، تبلیغ و تشویق انسانیت و عدالت مبتنی بر آزادی و برابری همه انسانها - اگرچه تاکنون در برابر ظلم و نفع‌پرستی همواره منکوب شکنجه و زندان و اعدام بوده است - تعطیل‌بردار نیست و حتی نفس ادامه حیات جامعه بشری و اینکه بشریت بدست خویش خود را نابود نکند به پافشاری و پایداری بر خواست رهایی نهائی از خصومت انسان در مقابل انسان گره خورده است. نکته‌ای هم که من چندین سطر قبل روی آن تأکید کرده‌ام در این رابطه معنا مییابد که هر کس، بدون هیچ فشاری از جانب دیگران، خود به وجدان خود مراجعه کند و خود نیت و مهمتر از آن اعمال خویش را مورد نقد و بررسی‌ای انسانی قرار دهد و در راستا و همراه آن آرمانها و اهداف رهایی‌بخشی قرار گیرد که گرچه هنوز دست بالا را پیدا نکرده است با اینحال یک واقعیت اجتماعیست؛ یعنی چنین انسانهایی همواره پدید می‌آیند و "دیگران" را نیز بی‌اینکه هیچ تصمیم و اراده آگاهانه‌ای از آنان سلب کنند با خود همراه می‌سازند. اما از این "خود انتقادی" افراد انسانی که بگذریم، نقد نظری و عملی چپ آن‌هنگام میتواند معنای "بیرونی" بیابد یعنی قابل انتقادی دارای معنای عملی باشد که انسانیت و عدالت و آزادی در محتوای تاریخی و زمینه مادی و اجتماعی بالفعل یا بالقوه آن دیده شود و گرنه تفاسیر درویش مسلکانه، چپ‌نمائی، مذهب‌سازی، اختناق، فالانترسیم و از این قبیل هم میتواند رواج کافی بیابد. ولی کمدمی انسانی از اینجا شروع میشود که مشتقات جدید حزب یکپارچه قبلی، علیه یکدیگر به همین شیوه محال دست می‌یازند. بارانی از اتهام‌زنی‌ها، ایرادگیری‌ها و تفاسیر مالیخولیائی در برابر هر کلمه یا جمله طرف مقابل، همه رسانه‌های در دست‌رسان را فرا میگیرد برای اینکه ثابت شود این یکی مظهر خیر است و آن دیگری نماینده شر. ولی از این غافلند که دست‌یازی به این طریق نامنصفانه و مالیخولیائی، فی‌الحال خود بیانگر خصوصیات متناقض با آنچه‌هایست که در مورد خود ادعا میکنند. اما چرا متوجه کار غیرعقلانی خود نمیشوند (و یا چرا آگاهانه بدان متوسل میشوند)، علت

اینست که منافع چشم آنها را بر دیدن این عیب فاحش می‌بندد (و یا چشمشان را به خواص ابزاری آن باز میکند) و برای دفاع از این منافع به وسائل و شیوه‌هایی دست می‌یازند که در جامعه دیکتاتوری، همگان چنانچه بخواهند بدون تحمل هیچ زحمتی میتوانند در آن به مرحله استادی برسند. یعنی در واقع قضیه از آنجا آغاز به معیوب شدن میکند که آن آرمان اعلام شده انسانی، همچون مذهب در رابطه با مسائل اجتماعی، به مقامی فراانسانی "ارتقا" مییابد و از اینرو توجیه‌گر و آرایش‌دهنده مناسبی برای معتقد ساختن هرفکر مخالف با فکر "رسمی" و "آخرین کلام حقیقت" میگردد و توجیه فکری و وجدانی برای چماق بدستان دفاع از "حقیقت نهائی" (در واقع، منافع این جناح در برابر آن جناح، این سازمان در برابر آن دیگری...) فراهم می‌سازد. البته اگر فرصت ایجاب کند و شرایط مناسب باشد، نقد راست‌روانه و از موضع بورژوازی حالت فوق‌الذکر هم میتواند میدان‌دار گردد. آن سوسیالیسم و کمونیسمی که چپ ما از آن وسیله‌ای برای اختناق مخالفین و کسب منفعت و موقعیتی ویژه ساخته است میتواند در دست "دیگران" نیز توجیه‌گر حمله به هر نوع عدالت‌خواهی گشته و در قالب انواع ایدئولوژیهای کهنه ناسیونالیستی، ضدزن، ضدکارگری و سرکوبگرانه عرض‌اندام نموده و حتی خود را هم مثلاً مدافع پلورالیسم و دموکراسی و مدرنیسم و از این قبیل نیز جابزند.

سوسیالیست، کمونیست، مبارز راه رهایی انسانها، رهرو آزادی طبقه کارگر، رزمنده راه آزادی و انسانیت و... (هرعنوانی از این نوع میخواهید بنامید) و خلاصه چپ راستین، بدنبال منافع ویژه‌ای مافوق دیگر آحاد بشر، مافوق طبقه کارگر و یا مافوق جامعه و همچنین مافوق رفیقان هم‌رزم خود نیست. او هدفی و "نفعی" جز آزادی و خوشبختی تمامی مردمان جهان برای خود متصور نیست. تا وقتی که چپ (چه فرد و چه جمع) این قطب‌نمای اساسی را در دست داشته باشد در یافتن صف ستمدیدگان در برابر ستمکاران، دوستان در برابر دشمنان، آزادیخواهان در برابر تاریک‌اندیشان و کهنه‌پرستان و سرکوبگران، صف کار ورنج و شرافت و رحم و مروت و انسانیت در مقابل اهریمنان مفت‌خور و شکنجه‌گر و زن‌ستیزان فرومایه و... با مانعی ذهنی روبرو نخواهد شد و چنانچه مرتکب اشتباهی هم بشود حاضر به اقرار به اشتباه، انتقاد از خود صمیمانه و تصحیح نظرات و اعمال خویش خواهد بود. مصلحت او در اتخاذ راستی و درستی است و هیچ نیازی به تظاهر و دروغ و عوامفریبی نسبت به مردم و زدوبند و دیپلماسی مخفی در رابطه با صاحبان ثروت و قدرت ندارد. کومه‌له زمانی ظرف اتحاد و متحد کننده چنین مردمانی بود و برای همین بود که مردمی شد. حزب بلشویک، حزب کمونیست چین، حزب زحمتکشان ویتنام و امثال آنان زمانی چنین بودند، اما بتدریج هنگامیکه اداره جامعه در دست آنها قرار گرفت، خود را در موقعیت ویژه-ای مافوق مردم یافتند، آنرا حق دائمی خویش تلقی کردند و هرگونه انتقاد و اعتراض علیه "نظام برحق" و "برخاسته از انقلاب" را ممنوع ساختند. همه این احزاب از کشورهایی با نظام سیاسی دیکتاتوری مطلقه (خواه در نوکری و وابستگی به دول امپریالیستی و خواه غیر آن) برخاسته بودند؛ بر سرمایه‌داری غالب نشدند و دیکتاتوری را در اشکال جدید و منطبق با منافع طبقه‌ای تازه بدوران رسیده ادامه دادند.

شاخه‌های متنوع و رو به ازدیادی که از کومه‌له و حکا انشقاق یافتند، هیچکدام در موقعیت اداره جامعه قرار نگرفته‌اند ولی ماهیت رفتارشان در مقابل یکدیگر و یا نسبت به "خود" (گاه اکثریت نسبت به اقلیت و گاه اقلیت نسبت به اکثریت و...) دقیقاً همچون رابطه احزاب قدیمی مدعی سوسیالیسم و کمونیسم فوق‌الذکر با توده‌های تحت حاکمیتشان میباشد؛ منافع ویژه-خواه در برابر یکدیگر، خواه در برابر توده‌های کارگر و زحمتکش و خواه افراد و محافل و گروه‌بندی‌هایی در برابر بقیه تشکیلات-همه این تشکلهای را از آرمان انسانی‌ای که سالها برایش فداکاریها و رنجهای عظیم صرف گشته دور ساخته است و بنابراین نظر من هیچکدام از این تشکیلاتها ادامه‌دهنده خط انسانی و عدالتخواهانه کومه‌له نیستند.

این منافع‌های خاص و کردارهای متناسب با آن میتواند اشکال متنوع و پیچیده‌ای بخود بگیرند، کوچک یا بزرگ، آشکار شده یا عجالتاً نهان باشند؛ مقام پرستی، بیمناکی از سقوط به موقعیت پائین‌تر، شهرت‌طلبی، رقابت و حسادت بر سر مقام و نام و مال و احترام

و... بی‌لیاقتی در انجام وظیفه و اشتباهات گاه فاجعه بار وعدم تحمل انتقاد و بازخواست و... خلاصه کمپلکسی که قاعدتاً اگر فاجعه غیر قابل جبرانی ایجاد نکند، زد و بندهای نارقیقانه، عدم رعایت شرافت سیاسی، توهین و بی‌احترامی، عوامفریبی، دروغگوئی، فالانزیسم، چاپلوسی نسبت به گروه صاحب‌اختیار تشکیلات (که باید یکی دو نفر دارای مقام انحصاری "اجتهاد" در "ایسم" های رسمی، در آن موجود باشد)، با آسودگی وجدان پشت‌سر رفیقان خود نزد هر کسی صحبت کردن و بذر کینه و کودتاگری پاشیدن و یا "برعکس" هرگونه ارتباط "مشکوک" رفیق خود با "مخالفین" را پائیدن و زیر ذره‌بین قراردادن و از این قبیل را بدنبال می‌آورد. و اگر دری به تخته بخورد و چپ با چنین خصوصیتی بقدرت برسد و هنوز مدعی سوسیالیسم بودن اعتباری داشته و ایسم‌های دیگر رونق لازم را نداشته باشند، آنگاه تحت "رهبری داهیانه" آن کارکشیدن "سوسیالیستی" از طبقه کارگر به‌مراه تبعید و بگیر و ببند "دشمنان سوسیالیسم" رکوردهای تازه‌ای پیدا خواهند کرد. و اگر دکان حفظ و یا کسب قدرت، بد و بیراه گفتن به سوسیالیسم و کمونیسم را ایجاب کند، برای لاقبل برخی از این "سوسیالیست‌ها"ی ما آوردن اجناسی از بازار جهانی برایشان مثل آب خوردن است.

شاید بتوان بنیاد و جوهر همه نگرش‌ها و نمودهای نامطلوب موجود چپ را اعم از اینکه از روی آگاهی و یا ناآگاهی پدید آمده باشند در دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی خلاصه کرد؛ زیرا در اینجاست که تمام موارد ذهنی و روحی و برنامه‌ای و غیره چپ چه هنگامیکه در قدرت نیست و چه آنگاه که در قدرت باشد، تبلور مادی و عملی می‌یابد. حزب ما به سوسیالیسم و کمونیسم و رهایی طبقه کارگر و کل بشریت از نظام سرمایه‌داری معتقد است و حتی بر نکات هنوز کاملاً صحیح و معتبری که انگلس و مارکس در باب خصوصیات حزب کمونیست گفته‌اند (که باید نماینده منافع کل طبقه کارگر و همچنین منافع حال و آینده این طبقه باشد) نیز آگاه است و همچنانکه در برنامه خود اعلام کرده (اگر برنامه‌ای ارائه کرده باشد) تصمیم دارد برای دستیابی به اهداف خود از هیچ تلاشی فروگذار نکند. بسیار خوب، هدف شریف و ارزشمندیست. اما مشکل بزرگ هنگامی و در آنجائی بروز میکند که این حزب براساس همان "اعتقاد" و "آگاهی" و "وجدان شریف" و امثال آن، خود را چه در حال و چه رو به آینده مورد قضاوت قرار میدهد نه بر اساس نتایج پراتیک واقعی اجتماعی و درجه پشتیبانی توده‌ای و بالاخره آنچه‌ای که بازنگری تاریخی میتواند قضاوت نهائی را در مورد آن انجام دهد. یعنی این حزب، هر اشتباهی مرتکب شود، هر شعار نادرستی مطرح کند، هر سختی و مرارتی را موجب شود، هر سوءاستفاده از قدرت را انجام دهد...، مادام که اعتقاد و آرمان خود را "حفظ" کرده باشد، دیگر باکی نیست؛ خود را به هیچکس جوابگو نمیداند و هیچ مسئولیتی نمیشناسد مگر در برابر همان اعتقادات ارجمند خویش؛ و در راه "خدا" (اعتقادات) که همه چیز مجاز است، حفظ یک حزب معتقد لایزال از اولین ارکان این ایمان برحق ابدی محسوب میشود. حزب ما از نظر خود حزب، همچنان - پس از یکسال، دهسال، یک‌ریع قرن، یک قرن و... - همان حزب کمونیست است و همان حزب برحق است زیرا همواره از "ایمان" به هدف خویش (یعنی تکرار یک رشته شعارها) دست برنداشته است. چنین است که حزب همیشه معتقد ما، لزوم موجودیت ابدی خود را در تک‌تک سلولهای اعتقادی خویش پیدا میکند و از این طریق طبقه کارگر را نیز از همان اوان چنان ارزش‌گذاری‌ای نسبت بخود، از قدرت حذف مینماید. یعنی از "فرط کمونیست‌بودن"، طبقه کارگر را حتی از حقوقی که این طبقه در جوامع سرمایه‌داری غرب کسب کرده است محروم میکند. به بیان دیگر، در جامعه‌ای که حزب مزبور در آن دست بالا را پیدا میکند، طبقه کارگر حق ندارد به حزب دیگری متمایل شود، نباید حزب یا احزاب دیگری تشکیل دهد و این فقط نشانه فریب و یا توطئه‌هایی از جانب "دشمنان طبقه کارگر" است که کارگرانی بخواهند "حزب خود" را ترک کنند، علیه این یا آن سیاست حزب اعتراض نمایند و یا بطور کلی آنرا از قدرت کنار بگذارند. این حزب یک بار برای همیشه بقدرت میرسد و بخاطر کمونیست‌بودن و کارگری‌بودن و رهبربودن و غیره حق حکومت ابدی را (تا رسیدن به جامعه بی‌طبقه، که خود همین حزب دستیابی بآن را ناممکن می‌سازد) بنام خود ثبت میکند و خلاصی طبقه کارگر از حزب مزبور را - که منفعت و موقعیتی مافوق طبقه کارگر و کل جامعه پیدا کرده است - از طریق انتخابات و روشهای مسالمت‌آمیز به امر محال تبدیل می‌نماید. و اگر

تشکلهائی بنام شوراهای کارگری نیز هنوز در قید حیات باشند، قبلاً قدرت را کاملاً به حزب واگذار کرده و نقشی جز تکرار "زنده-باد، مرده‌باد" های حزب حاکم ایفا نخواهند کرد. زیرا شورا و یا هر نهاد و تشکل دیگر کارگری زمانی بمعنای واقعی کلمه آزاد بوده و نماینده کارگران خواهند بود که هیچ قید و بند عقیدتی، بیانی و سیاسی و سازمانیابی از جانب هیچکس و هیچ نیروئی بر آنها زده نشده باشد، بتوانند از هر مقام و ارگان حزبی انتقاد و بازخواست کنند، بتوانند بدون هیچ ترس و احساس خطری- چنانچه بمصلحت تشخیص دهند- افراد حزبی را برای مقامات اداری کاندید و انتخاب نکنند، بتوانند حزب یا احزاب دیگری را تشکیل داده و یا مورد حمایت قرار دهند و... در حالیکه ذهن و عمل چپ دیکتاتوری زده ما در این مسیر حرکت میکند که- تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا، دفاع از موجودیت حکومت کارگری در برابر توطئه‌های بورژوازی، جلوگیری از تضعیف حزب کارگران در تقابل با دشمنان طبقاتی و یا عناوین دیگر- خط قرمزی در برابر تکاپوی آزادانه اندیشه و سخن و حرکات همین کارگران میکشد. بدلیل اینکه طبقه کارگر یا بخشی از این طبقه یکبار به حزب مزبور آری گفته است، از آن پس دیگر "رهبری" کارگران حق مسلم و الی‌الابد این حزب است و کسانی که این را درک نکنند، "فهماندن" اینکه اشتباهشان در کجا بوده است یکی از وظایف حزب خواهد بود. مگر میشود توده‌های کارگران دارای نظرات و تمایلات سیاسی گوناگون آنهم نقطه‌مقابل "حزب خود" باشند؟ پاسخ حزب قطعاً منفی است. سابقاً از نظرگاه حزب، کارگران حق داشتند دوست و دشمن خود را پیدا کنند و از یکدیگر تمیز دهند؛ حال این بعهدۀ حزب است که تعیین کند دشمن طبقه کارگر کدامست و دوستش کدامین. ففسه‌بندی‌های فکری خشک و بیروح حزب- که نقطه مشترک همگی‌شان حفظ بی‌بربرگرد و ابدی موقعیت ممتاز حزب و مصون داشتن آن از هرگونه خلل و تضعیف ناشی از فشار انتقاد و ابراز نارضایتی توده‌ها از آن میباشد- به تنها منبع تغذیه نظری- سیاسی جامعه تبدیل میشود. و در نتیجه همه اینها، طبیعی است که در میان آحاد افراد جامعه و اعضای حزب، بدترین رقابتها، توطئه‌چینی‌ها، چاپلوسی‌ها، رشوه‌دهی و رشوه‌گیری‌ها و غیره برای کسب موقعیتی در حزب و سهم‌شدن در موقعیت و منافع ممتاز حزبی، دائماً رو بتزاید بگذارد. و وجدان توجیه‌کننده و "وحدت‌بخش" تمامی این فساد حزبی و اجتماعی اینست که گویا- تحت تلقینات و لافزنیهای حزب و "رهبر عظیم‌الشان" آن- برآیند همه امور رو به سوسیالیسم دارد. زیرا همه اعضای حزب "بطور خستگی‌ناپذیر" در سوگندخوردن به سوسیالیسم و طرح هرروزه شعار "بیائید سوسیالیسم را بنا کنیم" و غیره لحظه‌ای هم آرام و قرار ندارند. معیار عقیدتی حزب معیار سوسیالیست‌بودن یا نبودن آنست نه پراتیکی که بلاانقطاع و بی هیچ قید و شرطی مورد نقد و تأیید یا رد توده‌ها قرار گیرد. و از آنجا که معیارهای عقیدتی هرگز قابل اندازه‌گیری نیستند، لاجرم باید فردی (یا احتمالاً افرادی) در آن بالاها که شغلشان معجزات و پیش‌بینی‌های داهیانۀ است، امر ناممکن مزبور را ممکن نمایند و حزبی‌های مؤمن را از نامؤمنین پاک سازند.

هرکس که اندکی تاریخ احزاب کمونیست گذشته را مطالعه کرده باشد میداند که نکات فوق‌الذکر گوشه‌هایی بسیار مختصر و بسیار فشرده از سرانجام عمومی احزاب چپ جهان سومی و روسیه شوروی نیز هست. تصور نمیکم اکنون بتوان جریانی را یافت که هنوز بخواهد بر آن واقعیات تأسفبار پرده انکار بکشد. اما تأسف‌بارتر اینست که فعالیت فکری و سیاسی و سازماندهی جریان چپ در میان ما هنوز بر همان روال گذشته اضمحلال‌یافته حرکت میکند و بنابراین- علیرغم همه "مرزبندیهای طبقاتی"- متوجه تشابهات بنیادین خویش با گذشتگان نمیشود. گذشته از انشعابات جریان کمونیسم کارگری همچون نمونه‌های بارز دارندگان همان دیدگاههای مبتنی بر "حزب نابعه ابدی" و در عمل همچون کاسبکاران بسیار ناشی بازار ورشکسته خرده‌سرمایه‌های "کمونیستی"، با پدیده‌ای بنام "حزب کمونیست ایران" نیز روبروئیم که پس از یک ربع قرن، موجودیتش از این طریق تداوم مییابد که عده‌ای تصور میکنند و یا وانمود میکنند که وجود دارد (هراز چندگاهی کنگره‌ای از کنگره‌های "سازمان کردستان حکا" بنام کنگره حکا نامگذاری میشود و تعدادی کاملاً اختیاری و هر بار متغیر بنام کمیته مرکزی این حزب انتخاب میگردند بدون اینکه لاقلاً باندازه این تعداد- و مبالغه نیست اگر بگوئیم حتی یک نفر- در سراسر ایران بتوان یافت که بنام حکا فعالیت کند). ادامه حیات اینچنین متافیزیک خالص و خودفریبی ماوراء طبیعی که شاید در

سطح جهان کمتر نظیر آن یافت شود بعلاوه فنون آکروباتیک و لافزنی‌های جریان کمونیسم کارگری همراه با رشد راست‌روی در کومه‌له- سازکا، حکایت از وخامت اوضاع ایدئولوژیک و سیاسی در میان ما دارد. بدون فکری اساسی در برابر این سیر انحطاط فکری و عملی، جریان چپ در کردستان در برابر جریان راست بیش از پیش تضعیف شده و بقیه‌را خواهد رفت. و همانطور که قبلاً اشاره شد، درپروسه رشد انحطاط و گسست از آرمان سوسیالیستی، حفظ دائمی علائم و شعارهای معمول قبلی- برای نمایش تعهد اخلاقی و سیاسی و از این طریق کسب مشروعیت و نمایاندن انسجام تشکیلاتی- همواره الزامی و مقرون بصرفه نیست و بسته به شرایط و زمان و مکان و گزینش‌های میدان رقابت، میتوان علائم را عوض کرد و یا جابجا نمود و یا بتناوب- بسته بتقاضای بازار- این یکی را پررنگ و آن- دیگری را کم‌رنگ ساخت. کلمه احترام‌برانگیز "کومه‌له" هم یکی از آن علائم و سمبل‌هایی است که در این عرصه رقابت نامیمون، گرفتار چوگان اپورتونیسیم گشته است. یکی از دلایلی که مرا به نوشتن نقدی بر کتاب "تاریخ زنده" وادار ساخت این بود که نویسنده کتاب، کومه‌له را تبدیل به مُلک کرده و در پی جعل سند مالکیت بر کومه‌له بنفع سکت کمونیسم کارگری خود بود. همینطور به سازمان کردستان حکا نیز که چگونه نام کومه‌له برایش همچون اوراق بهادار عمل میکند در صفحات پیشین اشاراتی داشتم. اما این موارد در برابر سازکا که در پروسه جناح‌بندی‌ها و گردآوری نیرو از تعدادی آدمهای ضدکارگر و ضد کمونیست و پشت کرده به هرنوع آزادی و دموکراسی، تحت نام کومه‌له به تبلیغات و اقدامات شرم‌آوری در برابر یکدیگر دست زده‌اند، مثال مشت در برابر خروار است. آنها با اعمال خود نشان داده‌اند که نه تنها صلاحیت حمل اسلحه را ندارند بلکه چنانچه قوانین کشورهای دموکراتیک غربی بر جامعه ما حاکم بود چه بسا که بسیاری نیز کاملاً برحق بمجازات محکوم میشدند. بعنوان مهمان نیز اگر در کردستان عراق، احترامی برای کردهای سیاسی ایران باقی نمانده باشد جای تعجب نیست. آیا با این همه رسوائی و حرکات کاملاً متناقض با آن کومه‌له تاریخی، زمان آن فرا رسیده است که همگان دست از نام کومه‌له بردارند؟ اگر کسی برای یک لحظه هم شده به آن هزاران شهید کومه‌له فکر کند که در پی چه اهدافی جان باختند، آیا هرگز بنام کومه‌له تیشه به ریشه کومه‌له میزد و حاضر بود این سمبل آزادی و عدالتخواهی اینچنین با ننگ آلوده شود و یأس و ناامیدی در دل توده‌ها و شادی دشمنان آزادی را موجب گردد؟



لازم است به این حقیقت توجه کرد که نمودهای ذکر شده در مورد چپ، تنها به چپ‌ها محدود نمیشود بلکه در موارد و نمودهایی بسیار بدتر، از خصائل دائمی جریانات گوناگون راست بوده است. اگر مسأله چپ اینست که بنا بدلائل و عواملی که مختصراً ذکر آن رفت بتدریج خصوصیات راست‌ها را پیدا میکند و یا آب به آسیاب آنها میریزد، جریانات راست باصطلاح سنتی و یا حتی تازه کار از این لحاظ همیشه از چپ‌ها "جلوتر" بوده‌اند. مثلاً اگر چپ‌ها بخاطر افزایش توان آزادی و رفاه و پیشروی سوسیالیستی در صورت مساوی بودن همه شرایط، طرفدار اتحاد همه ملت‌ها و مردمان در کشوری بزرگتر هستند، راست‌ها از "تمامیت ارضی" آنچنان متافیزیک فلسفی و نژادی و تقدس تاریخی و فوق بشری درست کرده و در مغزها فرو میکنند که خدای حکومت اسلامی در برابر آن بنظر منعطف تر می‌آید. و از قضای روزگار خود همین طرفداران "ممالک محروسه" اولین و حتی تنها کسانی بوده‌اند که یا با تجاوز به سرزمینهای دیگر یا تسلیم کردن سرزمینهای کشور به دیگران، نشان داده‌اند که این تقدس تمامیت ارضی برایشان پیشیزی ارزش ندارد مگر تا آنجا که به دامنه چپاول ثروت برای آنان و به سرکوب توده‌های محروم جامعه خدمت کند. مجاهدین خلق ایران هم مدت‌هاست که علیه "تمامیت رژیم آخوندی" مبارزه میکنند اما تقریباً هیچ جریان دیگر بجز خودشان را در اپوزیسیون برسمیت نمیشناسند و سالهاست که از میان خود یک رئیس‌جمهور هم برای ایران تعیین کرده‌اند و هرکس هم انتقادی از آنان مطرح کند به همسویی یا همدستی با رژیم متهم میگردد. حزب دموکرات کردستان ایران نیز، تمام تفکر و اهداف سیاسی و شیوه برخوردش با جریانات غیرخود برمحور "حزب تاابد

محبوب و رهبر خلق کرد" بوده و در نتیجه برای تحمیل و اثبات "محبوبیت" خود آن فاجعه تاریخی (حمله مسلحانه به کومه‌له و دیگران) را برای خلق کرد و حتی جریان آزادیخواهی در ایران بیار آورد. تا کنون هم نه تنها هیچ نگاه منتقدانه‌ای به آن عملکردهای خویش نینداخته بلکه برای نمونه چند سال پیش دبیرکل این حزب در مصاحبه با برنامه فارسی رادیوی سوئد، در جواب پرسش حول جنگ مسلحانه گذشته بین حدکا و کومه‌له و اینکه برای آینده چه تدبیر باید کرد، میگوید "هشتاد درصد مردم کردستان طرفدار ما هستند بنابراین ما نیازی به جنگ در برابر بقیه نداریم". واقعاً خلق کرد با تن دادن به چنین رهبری‌ای هرگز روی آزادی خواهد دید؟... از اینگونه نمونه‌ها در جوامع ما فراوان بوده و مرتباً بازتولید میشوند ولی هنگامی که چپ نیز سوسیالیسم را به دکانی تبدیل میکند و اگر این دکان کارش نگرفت دکان مثلاً ناسیونالیسم کردی را می‌گشاید و اگر باز هم نگرفت در پستوی مغازه قماش "سوسیال‌دموکراتیک" برای مشتری‌های مشکل‌پسند سفارش می‌دهد و خلاصه قدم در راه تقلید از راستها می‌گذارد، علامت اینست که جامعه با تباهی کامل فاصله زیادی ندارد.

باید باین امر توجه داشت که در نقد دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی، نتیجه‌گیری‌های گاه ساده‌اندیشانه و یک‌بعدی و گاه غرض‌ورزانه و حتی آنارشستی (هرچه احزاب متفرق‌تر، بهتر! نفی نفس موجودیت حزب، کنار گذاشتن انتقاد از جریان‌ات راست و حتی بذل و بخشش - های تبلیغی و مادی نسبت بانان بدون یک سر سوزن نفع متقابل و...) نیز میتواند پدیدار گردند. تصور نمیکنم که کسی از موضع چپ، انتقادات خود را به چنین نتایج غیرعقلانه‌ای برساند. فعالیت حزبی ریشه در هر منفعت و هدف طبقاتی یا قشری هم داشته باشد باز ناگزیر است برای کل جامعه برنامه داشته و روی کل جامعه تأثیر بگذارد. از لحاظ تئوریک نه تنها ایرادی بر این وارد نیست بلکه ضروری است اگر حزبی تلاش کند و در این تلاش سیاسی خود نیز موفق شود که حتی به تنهاحزب مورد اعتماد و اتکای مردم تبدیل گردد (گرچه در عمل دستیابی به چنین حالتی بسیار بعید است و بنابراین پیدایش چنین حالت استثنائی‌ای را قبل از هر چیز باید با دیده تردید نگریست). بدون تلاش همه‌جانبه و اصولی (خواه بمقصد برسد خواه نه) برای رسیدن به چنان وضعیتی از نفوذ حزبی در میان مردم یعنی سوق دادن اکثریت و یا تمامی توده‌ها به درک و پذیرش اهداف و سیاست‌های حزب، فعالیت حزبی هیچ معنائی نخواهد داشت. کومه‌له خود یک نمونه بارز و در دسترس برای توضیح این موضوع است. تصور نمیکنم هیچ آزادیخواه چپی از این وضع نابسامان و متفرقی که برای کومه‌له پیش آمده دارای رضایت خاطر بوده باشد. کومه‌له زمانی این شایستگی را یافت که همچون نیروی بلامنازع چپ در کردستان ظاهر گردد و همه نیروی خود را علیه دشمنان آزادی و عدالت بکار اندازد در حالیکه از زمان انشعاب جریان کمونیسم کارگری تا کنون وضعیت مزبور تغییر کرده و کومه‌له به ضد خود و تخریب‌کننده خود تبدیل شده است. تمام شاخه‌ها و فرقه‌های دائم‌التزایدی که از کومه‌له منشعب شده‌اند، همگی مزاحم و تضعیف‌کننده یکدیگرند و بخش بزرگی از انرژی هر کدام از شاخه‌ها - بجا یا نابجا، بحق یا ناحق - مصروف تضعیف دیگر شاخه‌ها میگردد (حتی شاهد یک فالانژیسم شدید و رشدیابنده مخصوصاً در میان آن بخشهایی که در اردوگاهها مانده‌اند در برابر یکدیگر بوده‌ایم که مقامات تازه بدوران رسیده مطلقاً بخاطر حفظ موقعیت تازه کسب‌شده‌ای بدان دامن میزنند که در صورت باقی ماندن اتحاد قبلی بدان موقعیتها دست پیدا نمی‌کردند). این یکی از فاکتورهای جدید مبارزه در کردستان است که توجه بان، برسمیت شناختن آن و بالاخره اندیشیدن یک چاره اساسی برای آن یکی از شروط پیدایش و رشد چپ نوینی است که قطعاً باید در نقد اعمال و رفتار این جریان‌ات و پاسداری و ارتقای همه تجربیات عظیم و گرانقدر کومه‌له شکل گرفته و به مظهر اتحاد و یکپارچگی کارگران و زحمتکشان و همه انسانهای شرافتمند و آزادیخواه در مبارزه‌ای نوین علیه رژیم جهل و سرمایه و همه بیدادگران تبدیل گردد.

پس با این حساب نقد دیدگاه تک‌حزبی در کجا و چگونه عمل میکند؟ برای یک حزب دارای آرمان سوسیالیستی و کمونیستی، هدف همواره آزادی و رهائی توده‌های تحت استثمار و ستم و در نهایت رهائی کل بشریت است نه کسب یک موقعیت ممتاز برای خود

در جامعه و سپس دست‌زدن به هر ترفند عوام‌فریبانه و سرکوبگرانه‌ای برای حفظ این موقعیت. این بدان معناست که حزب مزبور از همان اولین قدم فعالیت سیاسی تا آخر، توده‌ها را اصل قرار میدهد؛ هرگز بدانها پشت نمیکند؛ هیچ‌گاه و تحت هیچ بهانه‌ای و بهیچ طریقی راه بر انتقاد و اعتراض توده‌ها نمیندند و خود را از طریق زور و ارعاب بر آنها تحمیل نمیکند؛ در عین قاطعیت و پیشتازی در اجرای تصمیمات جمعی، همیشه امکان اشتباه را در نظر میگیرد و در صورت وقوع بدان اعتراف میکند و بمرکز و برآیند عالیتین و علمی‌ترین تجلیات ایده‌های رهائی‌بخش از سوی همه انسانها و برای همه انسانها تبدیل میگردد؛ با کاربرد زور راه برایجاد و ادامه فعالیت هیچ تشکل و حزب سیاسی و مدنی دیگری نمیندند و تنها از طریق تنویر افکار و جلب سیاسی توده‌ها با مخالفین روبرو میشود (یعنی این امر باید به قانون نهادینه و لازم‌الاجرا برای تمامی احزاب تبدیل شود)؛ هرگز به دیپلماسی سرّی و زد و بندهای پشت پرده با دیگر نیروها و جریانها، دست نمیزند (هرچه از اهمیت این امر - که مخصوصاً در خاورمیانه، ایران و بخشهای مختلف کردستان با انواع خیانتها و رذالتها عواقب فاجعه‌بار اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و مدنی برای مردمان این سرزمینها بیار آورده است - گفته شود، باز هم کم است)؛ هیچ نشریه و رسانه‌ای را بخاطر اینکه کاریکاتور "رهبر" و انتقادات "تند" نسبت به حزب و دولت و مقامات را درج و پخش کرده است توقیف نمیکند....

اجازه دهید سخن را در اینجا کوتاه کنیم و ادامه و تدقیق بیشتر مسائل مطرح‌شده را به مناقشات سیاسی و نظری در آینده موکول نمائیم. و در پایان، دوست دارم بگویم که اگر اینجا و آنجا لحن تندی بکار برده‌ام نشانگر هیچ کینه و دلگیری شخصی از کسی نیست. من حتی از کسانی که طی انتشار "تاریخ بازنده" مرا مورد "الطاف و القاب سخاوتمندانه" خود قرار دادند، هیچ رنجشی احساس نمیکنم و اگر حتی فقط یک روز هم در صف آزادی بوده باشند همان برای من قابل احترام است. دورشدن و دلگیرشدن از یکدیگر، همیشه دارای نتایج منفی نیست؛ شرایط تاریخی‌ای (مهاجرت به غرب) پیش آمد که همگان بتوانند تا حدودی مکنونات قلبی خود را آشکار سازند. بسیار پیش می‌آید که ابتدا نظرات بد و ناصحیحی مطرح میشوند و تنها پس از آنست که ایده‌های درست، پا بمیدان میگذارند و مقبول واقع میگردند. و در طی چنین پروسه‌ای، هنگامیکه رشته‌های گسسته بتوانند دوباره گره بخورند فاصله‌ها کمتر از گذشته میشود. بامید تجدید حیات یک چپ راستین و یار درستکار زحمتکشان، بی‌ایند همگی ما بار دیگر برای یک لحظه هم شده، به این فکر کنیم که برای چه بمیدان مبارزه آمدم و همسنگران ما برای چه جان باختند؛ برای شهرت و مقام بود یا برای آزادی؟

مرداد ۱۳۸۶

بی‌ا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه زهمدیگر نمایم
کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار ما هم مردمانیم
چو بر خاکم بخواهی بوسه‌دادن رُخم را بوسه ده اکنون همانیم